کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب نصاب
مؤلف ابوالفتح ترشیزی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۰۱۰
شمارهٔ ثبت کتاب ۲۰۹۱۷۵

خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۸۰۱۰

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد واله الطاهرين اما بعد غرض از تاليف اين كتاب صواب انجام آن بود كه باكرده كثير وجمهور عفير مصاحبت و مخالطت داران جوانى روى ميداد وگاهى معانى را تفهيم وتعليم بديشان نموده شوقمند نسخه كرديدند بجد وجهد تمام بجهت انها تاليف كه از فيض معانى استلاء بحصول موصول كرد اينده اين كمترين بندگان ابو الفتح قريشى مستدعى ايشان را مقبول ونسخه قاموس را تاليف اميد كه اين فقير را بدعاى خير در اكثر اوان واشرف زمان ياد دشا دفرمايند بر چند باب وقطعه و توشيحات ومقطعات يعنى موجبى كه دارا ومقطعات يعنى بر فضايح نمود وهو هذا باب اول ومقطعات يعنى موجبى كه در صدر موعود شده باب دوم در مقطعات يعنى موجبى كه دار ازو مقطعات موصوف شده باب سيوم در صد و پنج حكايت وروايت باب چهارم در ذكر الفاظ مترادفه لغوى بعد از استقراء انچه مناسب كثرة الاستعمال يافته نظم نموده وايراد كرده باب پنجم در الفاظ مشترکه در لغات عرب باب ششم در ذكر عوامل نحوى از سماعى

دقياسى

دقياسى ومعنوى وبيان انواع ايشان از افعال واسما وحروف وذكر اعداد هر يك با كيفيت اعمال بذيل بذكر چند مسئله ديگر از ضروريات باب هفتم در ذكر بعضى از مسائل ضروريه فروعيه نجومى آن مقدار كه معرفت تقويم بابلغ وجهى از معلوم ومفهوم كردد باب هشتم در بيان بعضى از قواعد حساب از تضعيف وتنصيف وجمع وتفريق وانواع ضرب وطريق شبكه وقسمت وحذاير كسور باب نهم در بيان مفرد ومتفرقه ومسايل مشكله واجوبه واسوله منفصله اسلاميه وحسابيه وذكر اعداد سور قران واستخراج حروف وانواع سواد وتاريخ والقا وپاسخ آن وغير اينها باب دهم بموجب خاتمه دايرا دشمه از احوال حضرت نبوى والايمه معصومين عليهم السلام بذيل بتاريخ فوت هر يك باب اول در مقطعات لغتى بموجبى كه در صدر موعود شده

قطعه ذو بطنين

مصر شهر وشهر ماه وماء آب وخوف بيم — سهم تير واجنحه چه بال باشد بال جان

منخره دم دم بود خون وهيتى كى گ چه داغ — قيح ريم وريم آهو ذاك آن واك زبان

شو بيت وبيت خانه روح جان وجان مار — نحن ما ما آب ونون ماهى وماهى صبت آن

بيت ماى نار و نار آتش شجر دار است فى دار — خانه ودرايت علم دان وعلم باشد نشان

احمراى واى اهل وبال حال وحال خاك — كرم وراى معنى دود ودود معنى دخان

سبعه هفت وهفت شش وچار صد است — صدر وصدر سينه صلب جو جينه وان

لهو بازى باز بازى باز صيد وباء در — در نكوئى وغنيمت خير وشر بيكران

بر دف قفع سر دو رز دو سر دو رز دانه زره — مشترى خانه قوس وقوس امعنى كمان

معر بزبر بهيئت انگف ام ورام آهو بچه — ضان ميش وميش مرغ وشير ميشان ديران

عرس سور وسور وبار واسم نام ونام خفت — هديه رشيه رشيه يكتا پر زبال مرعقان

فحشه قحبه وقحبه كلبك نرخوان لحيه ريش — ريش پرداں مات مرد ومرد جمع امردان

مات مرد ومردنانى تركردن ومالح چه شور — شور فتنه فتنه باشد آزمايش امتحان

حوب اثم وزم لاغر لهذ شان وشان جاه — حقد كين وكين صد از كوشت درفرج زنان

ظلم جور وجور باشد عود ومغرب شام وشام — رسته زد وزدش دمشق است وحلب تا نهروان

سفل زير زير سينه شامه خال وخال ابر — منطا شانه شانه جاه وى الصاحب مكان

نفع سود وسود جهتر چه مراره زهره است — زهره تاريكى وخوبى وسفيدى وعيان

عشق معنى هوا دان هوا جو جو شعير — ظلم جور وجور عود ونند ركم كم جيد دان

تازه خوبى بهاران وبها باشد بهش — عرق رگ رگ رستن جرم كنه بزديدان

معنى قفا خيار است وخيار وخير خوب — حرف طاحى طى بود قطع طريق جيدان

ليس ان

ليس ان دنى بود خام وذهب باشد طلا — پس طلا آهو بچه كاد وغنم باشد آن

هست حتى تا و تا اين زن معان جاست وجاى — چه كزيدن سايه صحن وصحن صلح مردمان

صيد بكو وسجل دلو ودلو برجى ز آسمان — اى بود يا يا ايا اى ايها اين پنج حرف

اسم را منصوب سازند ودرين منادیگان — هست استعمال اين هر پنج از بهر ندا

در شاهير حروف شد نزد نحويان

هر مصرعى از دو مصرع اين قطعه قلب مصرع ديگر است والف ونشر مرتب وبدان واى هم موزون

لعب بد ولحن صبر وخلق وعرف — لهو وسر يا فهم ودانا خوى بوى

فرع وقلع وريح ونخل ودرب وبعل — شاخ وباك وسود ومور وراه شوى

هجو وقمح وحمل وجزم وبيع وطبع — ذم وگندم بار وقطع وعقد خوى

محبط وعيب ومزج وبليح وحمق وجه — كذب وعار وخلط وديدن كول وروى

رهن ودمع وثور وقوم وحلم وجوب — بند واشك وگاو وجمع ولطف توى

فوج وملح وسوق ورد شرع عد ونهر — فرقه شور وكول وسركين قصد وجوى

مصارع عربيه معقوب المستويست الف نشر باكى موزون

كلمه ميمون ... وجو ... ادب ...

عرش و فیح وحول ولوح وحقف و سرع　سقف و نصرت سال و تخته مرکب و راه
نبت و راح ودجیع وعوج و حار و تبن　رستن و می درد و کج کرمی و کاه
ریب و مسیح و جهل ولقح وجسم و بئر　شک و ماش جمع والش قطع و چاه
ریم حار و جرح و عوج وراح و هیر　ظبی و کرم و ریش و مکی خسرو شاه
برد وعون و جفن و فج ونوع ورب　دست و یار و خنگ و دره شل و آله

ترجمه هر مصرعی مقلوب المستوی بالف و نثر ولی آن هم موزون

فکر و یوم و حبل و تخت واید و صحب　رای وروز و بند و تیر و زور و یار
ستر و حار و بعد وادی موت و سهل　راز و گرم و دور و رود و مرگ و زار
~~فخذ و نعم ولحیه لیث و دب و شجر　داد و سرخ و ریش و شیر و خرس و دار~~
عون و حمر ولحیه لیث و دب و شجر　داد و سرخ و ریش و شیر و خرس و دار
فخذ و نعم و کنز و حرب و ضغن و جرذ　ران و نیک و گنج و جنگ و کین و نار
الف و صدر و قصر و طین و مکر و ایم　کلک او را رام و دیگ و کاخ و خاک و کید و مار

الفاظی که قلب آنها عین آنست

باب و لعل و دلیل و توت و دود و موم　تخت و قاق و نیتن و خوخ و نون و سیم
هوط
قتب و ایک

قلب هر یک عین او و معنیش　هست ظاهر نزد طبع مستقیم
قلب معانی عین معانی است

خبز و کعک و ثور و بکم و داء و سفل　نان و کاک و کک و لال و درد دزد
عرش و عدل و عرف و ام و بول و جهل　تخت و داد و بوی و مام و شاش و دزد

تمامش مصرع عربی مقلوب المستوی و الف و نثر بدستور

سم و قطن و خیط و رجب و غضب و حب　عقد و بینه و سهو و سعی قطع و جک
جنب و کرب و متیح و غبن و خیض و بوص　سهو و غم جرزیان و جهد و رنگ
سرج و حلق و لحب و صحح و سنج　زین و نای و بانگ و لعق و قمر و سنگ
جنس و موج و لیل و بخل و ملح و جرس　نوع و میل و نوم و لبس زردی و رنگ　بشل
صوب و ضیف و بغ و حتم و برک و سنج　راه و مهمان ضوء و جزم و سینه و سنگ
برج و ضبع و بحر و طبخ و نطق و عیب　صعب و بیاره یم و بخش کوثر و ننگ
ذو بحرین
غالیه بوی خوش و غالی گران　مصطبه پنجانه و همچنان دنان

حالبه دوشنده و ناقه شتر　خایف ترسنده و ساعی دوان
دجله شط و شاطی و ساحل کنار　جاریه چه کشتی و جاری روان
میسره دست چپ و حفر سپاه　معرکه لشکرگه و ظاهر عیان
مسبله رشته جای سوال　منقصه عیب آمد و سمه نشان
مغفرت آمرزش و رحمی خدای　معرفت آگاهی و عالم جهان
ادرکت دان لفظه زید اکذا　زود بود آنکه بکشند زیر آن
حرتبه جا مالح و مملوح شور　طارقه نو مختلق آمد نشان
شارقه رخشنده و شمس آفتاب　ع پیمه صیران منظره جای کان

فی المثلث

کم عدد و اینین کم چند کم　سحر طب مسحور طب و طب طب
عارب و ستی رب و ستین محب　برکندم بر پایان بر نخب
زعم و رزعم و زعم گفتی خطبه کار　خطبه خواهش خطبه کفتار خطب
قط بسل ایشا و کم بکی　کو بود باز قدانی دایم قطب و قرب
باهر

هست قطب و قطب ستم بند قطب　در لغت امثال این بود عجیب
خلّه خوی و عادت و خلّه علف　دوش قوس است و خله ای حبیب
خواب و حلم و بردباری حلم و حلم　همچو حلمه هست پستان ای لبیب

فی المثلث

ملک کسب و ملک شاهی ملک مال　حل گشادن حُل بهتر حِل حلال
بادبان جل جل و جوش جل جلیل　سرکه وحی خل و خُل و خِل خلیل
هرزه گفتش هجر و ترک هجر دار　هجر دوری کردن و نصف النهار
دار ریزه هم حرام و هم حرام　شر باقی مانده در پستان حرام
هرم قطع و خانه هرم و حرم حرم　جرم گونه جرم بزه و جرم کرم

منقطوع الالف

رمح و حربه نیزه سفینه خود و منطق چه کمر　جرب بین جعبه رنبیل و جیاب کرب
نیل سیف خنجر چوب و تیر و شمشیر و سپر　جلب جنب و شیر و شیده جلب و خم خلب
گر بزد و مرد و فرسینده جنت و قصه سیر　درد خلب و پرده دل خلب و غم هم کرب
زیر سفل و تحت علو فوق هر دو چه زبر　صفر و دی و رنیت نقره نغمه زر ذهب

سنگ گوی و کوه روزن رهگذر یعنی ممر | شد غرور خود سبب معجب و خوشی سبب
قت بره قت سخن چینی حدیث شکر | حم پدر زن زن صبیه بعل شوی زن عزب
طبخ پختن خربزه بطیخ و جمع در درر مرصع
صحو | صبره خرمن ثقب صعب سختی و عجم ضد عرب
مرصع
داخل درون فیها دران خارج برون رب کان | جوف اندرون لادغ گزان عاجز زبون راعی شبان
ملک شهی نطق گهر خادم رهی جنه سپر | خالی تهی والد پدر عنی گمر هالم جبان
سختی تعب بازی لعب جستن طلب علت سبب | کلف گرسنه دی طرب محنت وصب ساعی دوان
سرکش لبو ولو اگر ناکس دنی الا مگر | لادغ ضنی حالی زبر تازه طری جاری روان
انتم شما له این بلیتو فاغبر زمین | گریه بکا انجیر تین مسکین گدا آیت نشان
مرصع
بر هی بالی شوی بریان لکن لالی عری عریان | تهی فاجنین بچان کران غالی رخیص ارزان
صفی طاهر کسا جامه قوی قادر صحف نامه | بهی با هر قلم خامه جلی ظاهر خفی پنهان
عرج لنگی عمی کوری بکم گنگی بطر دوری | سنه بیکی عنف زوری بله دکی غبی نادان
غنا قوت و کالانه عنا شدت کنف شانه | فرح بهجت لو دلانه سنا رفعت وجه ابهان
دوا دارو حصین زندان ریض ها بور ها دندان | اقطا نیز علات سندان تیق بر خومیق کریان

الفاظ عربیه هر مصرعی تجنیس تام است الف نشر بدستور

کار فرماینده آمر امر کار | پاسبان حارس این دان انوار | افتتاح آغاز و آخر انتها
حاجه گفت سائم ابرص پیسار | ارزب جاج ناخ برادر عام سال | الضد اصلاح ضد اد دیار
آخت خواهر ام مادر حال حال | ذاک آن اجاص آلو بها بید دار | الله یهاب ب ایدان مظاع
دار رفانه جا بکان رمان انار | بیان ترجمه مصرع اولی و ثانی تجنیس تام است الف نشر بدستور

یوم روز نوم خواب و سیر | قیل گفت و فیل پیل دیش و پیل شاه
مسک مشک و سک سگ و شک و نخل | بذر و تخم و بدر و ماه و عهد و ماه
حلق و خلق و خلق صورت و کذب و خوی | تیر و تیر و بیر و نقد و کو و چاه
روح روح و زوج باد و جان و شوی | شرع و سرع و شرع رود و رود و راه
ظهر ظهر ظهر پشت و با کوه پشت | بین و تین و تبن میان انجیر و کاه
قوم و شیخ و رجل پیر و مرد و پای | سید و سهم برق شیر و تیر و نای
حرب و همین و اکره جنگ با پیشکش کوی | جل و شیخ و جدو تازه نازو تارو
نهر و عط و خشک جوی و بند تنگ | طبع و عقد و پنج خوی و بند و بنگ

[illegible]

الفاظ مشترکه بین اللغتین

زنجبیل و دبه موم و انگبین و آبله | جوهر و فیروزه و یاقوت صندوق کتاب
سقو کرباس و طشت و کاس و پیراز و زر | عنبر و شهنان و صابون جام و طنبور رباب
جبر و شمع و حرم و کاغذ دوات و پس قلم | کاسه و دکان و تنور است هریسه کباب
تخت و تابوت و جنازه و جباره کیمیا | سیمیا ایوان رواق و تخته و شاه رکاب
یاسمن لوزینه حلوا نسرین دیوان و غل | حقه سله سختیان کافور ریوند گلاب

الفاظ معربه

تابه تابق باشه باشق قفس کفش | شاه ترج شاه تره بنج بنگ
کوسه کوسج جص گچ سکر شکر | شیره شیرج فیج پیک زنج زنگ
لگن لاک رنگ سنگ صین چین | بوره بورق دوره دورق سنج سنگ
باره بارق وسمه وشمه کوزه کوز | دله دلق لیته فستق ضنیج چنگ
برده بردج سفته سفتج قبج کبک | جره جرق ناوه ناوق فنک شک

قطعه غیر منقوطه

ملک حال دائم اگر دخول سال | سکه گو دراه رود اگر همم
هرکس رسال عام و سود کام | صدر سرها حلا کرم کرما حار دو

دهر دهر و راه مورد کوه کور | سرو عرصه حرم مرام لوا گر
احمر عهد و سد درهم آمده | درد دادار و داود او ردا سر
عدل داد و حاکم امر و سلم صلح | کوه سد اس اصل گوهر را در

قطعه منفصله الحروف منقطعه از نتائج تافاسی

دروغ ازل واد ادروز و دارو دوا | زره درع و ره درب دان درب راه
ترتیب مرتب موفق موابد | مؤلف مرکب تا تبد موابد

کلف عشق و کین ضغن و جنه سپر | لعب لهو و شین عیب و قصه سیر
شخص معین تعشق تعلق | متفخم معظم تکلف تملق
حلیمه سلیمه لحیمه جسیمه | جمیله شکیله فخیمه عظیمه

قطعه رقطاء

فخر فرقبت ان داغ و جوجه جوی | زوجه ضد زوج و گریش زیج بوی
لیک جه بر غوث و جر جر باقلی | ضحیه قربان اجل باشد بلی
عضل هنی و خو جه خلق د قوت اید | صقر چرغ و چرخ باشد بازچید
زرق ارزق رجل ای و سه جه جم | افکن یشان سفل لیت و بو چه شم

قطعهٔ حیفا

ذئب گرگ وظبی آهو نقب راه		فج ره ظب سوسمار و تبن کاه
تیغ و سم بخشش عطا و بخش سهم		جنی میهل تخت لوح و حیش دهم
شفق کم شین عکس زین کره شقی		کول قش عم بینش و ادرع تقی
رحم شجن دو عل بزهدا دقین		سح بخشش سلّم بز ممسک ضنین

قطعه که جمع حروف او منقوطات

فیض بخشش خفق جنبش خف تیز		نقف ضیق وصدب نسف وخفف تیز
نفیج بخش پنج وضمی بغض غبن		شغب شب تیزی خبث شتی زیب زین
این سه صنعت هست ده بیت تمام		چار قطعه چار صنف ای امام
لیک منقوط دو بیت آمد از آن		تا معارض عاجز آید اندر آن

باب ثانی در مقطعات لغتی بموجبی که در فهرست مزبور است و مشتمل بر هفت قطعه مصدر بهفت حکایت حکایت اول در اوان اشتغال بترتیب این مقال و در ایام ارتکاب بجمیع ترکیب این کتاب به نظم و تالیف این انتخاب گاهی که طبعیت کوفتی یافتی لکنه ترتیب دماغ بمطالعه کتب تفاسیر و احادیث میسر رغبت نمودی تا آن کلال

وملال

وملال بذوق وحال مبدل شدی اتفاقا روزی در تفسیر بقصه حضرت خضر و حضرت موسی صلوات الله علیهما غواص انبحار اسرار قرآن و سیاح آثار انوار فرقانی که در تفنن دقایق اشارات و رموز عرفان لطائف حقایق کنوز نند چنین بیان کرده که در وقتی که میان حضرت موسی و حضرت خضر اتفاق افتاد و ملاقات دست داد حضرت موسی به تعلم علم از حضرت خضر التماس استدعای مصاحبت و مرافقت نمود حضرت خواجه فرمود که این سئول وقتی مبذول است که هر چه از من مشاهده کنی بران صبر نمایی و از اعتراض اعراض فرمایی حضرت موسی قبول نمودند تا رفتند و بشهر انطاکیه رسیدند اهل آنجا ایشان را مراعات نکردند دلشهر تنگ شدند و ایشان در شب ها در صحرا ماندند و چون روز شد در ان حوالی دیواری یافتند مشرف بانهدام خواجه بتعمیر آن قیام نمود حضرت موسی استبعاد نمود حضرت موسی فرمود که مارا مراعاتی نکرده و در شهر خود تنگ شده چه لازم که مجان ایشان را رعایت سازی و شکسته ایشان را درست کنی حضرت خواجه فرمود که چون صبر نکردی و عهد شکستی سر آن بگویم اکنون از تو مفارقت جویم فرمود که این کار بامر کردگار کردم بدان که درین شهر دو طفل یتیم هستند یکی اصرم نام و یکی صارم نام و ایشان را جدی بوده نجف نسبت بایشان ادیب الله علم زاهد و صالح مسمی بکاشح و در زیر این دیوار دو لوح زرین نهاده و بر آنها نوشته که

عجبت لمن ایقن بالموت کیف یفرح وعجبت لمن ایقن بالنار کیف یضحک وعجبت لمن ایقن بالحساب لم یعمل السیئات وعجبت لمن ایقن بالجنة کیف لا یعمل الحسنات وعجبت لمن ایقن بزوال الدنیا یطمئن بها لا اله الا الله محمد رسول الله و این دیوار نشان آن گنج ساخته و دعا کرده که حق تعالی در وقت حاجت آن گنج بایتیمان رساند تا بخلق محتاج نگردند و از عین الواح که گنج ظاهری و صورت هست دینوی بهبینند و از فوائد و حکم این کلمات بابرکات که عبارت از گنج معنوی سعادت اخروی یابند و بحقیق و یمن صلاحیت او آن دعا مستجاب شد و آن نشان تا غایت مانده اگر تعمیر نکردمی آن نشان برطرف شدی و آن گنج ضایع گشتی این نکته و آیه بدان داق هنی و بیک برخواند فقیر خواست که این حکایت در این رساله ایراد و آن فواید با حسن عبارات ادا نماید قطعه نظم نمود در لغت سه بیت و شش بیت متضمن به پنج توشیح از مصارع اول سه توشیح و از مصارع ثانیه دو توشیح ~~در مصارع ثانیه دو توشیح~~ هر یک با جتماع حروف غالب که توشیح اول از اوایل الفاظ اول مصارع اول است دوم از اوایل الفاظ ثانیه

دوم از

وسیم از سیم چنانچه از آنها باجتماع حروفی غالبا این خارج میشود که وعجبت لمن ایقن بالموت کیف یفرح تا آخر و توشیح از اوایل الفاظ اول مصارع ثانیه و پنجم از اوایل الفاظ ثانیه مصارع ثانیه و از این دو توشیح باجتماع حروفی غالبا این خارج میگردد کر و اما الجدار فکان لغلامین یتیمین فی المدینة وکان تحته کنز لهما وکان ابوهما صالحا فاراد ربک ان یبلغا اشدهما ویستخرجا کنزهما الحمد لله والمنة که حسب الاراده باتمام رسید و بجهت سهولت استخراج حروف مطلوب بسرخی مکتوب شده القطعه عجز ضعف و عجم کنگ عجب کبر		وام دین و کرش ایان فانکفار

بت صنم و بهت سطوع دلک این		مایده خوان انت تو معجر فار
لمحه لحظ لم جیزه منی و من		الیه دنبه اب بد رضب سوسمار
ناس مردم نار آتش اید زور		صد سعادت و هن سستی عیب عار
یقن سعینش یقین دشن تمام		ارب حاجت مآد آب و ادب کار
نبت رستن نام خفت زوج جفت		دک خلاصی صاحب عون است و یار
الهد او لحس لعق الاکام درد		انتها پایان و لحیه ریش دلار
سوت حرکت ابداع نو الهام وحی		لغو باطل افترا بهت ناشمار

کید مکر و لمه مو دنیا جهان   لاف کذب ارش ناوان کلف عار
فی دردعیوب بشر وکیف چون   میل جورا دبار نکبت شوک خار
فرد تنها مللک مال دخیل سیل   نیل کام ورب لبس بلبل هزار
حول حال والف عادت طل ورزد   تین الخبرت وکاب پیشه کار
عجح صدا ایما صفا خسبد نیام   میر حاکم بزکوه مطر ببار
بتل جزم اترج ترنج بهجت فرج   نهی منع دبالغه قوت قطعف بار
ملمس زحی وعمل ترس الحاد کفر   یاس نوبان غاب بیشه خانه دار
ناب دندان حیفی ترس الماق دل   لم جنون وبک دمع وحی عقار
یقط اکر لمح دیدن له حرو   وین ضعف دهن روغن ال قرار
نبل تیر و نای بوق الا مکر   نتف کندن مات مرد مشهد مزار
ال بت دقند بید الله حق   وکر منزل دیل جه پوشش دثار
نادبختی بال دل محنت بلا   انس شادی ست شش اربع چهار
رکز کنج جنه تهمت ومکر شش   تحفه هدیه فرقه پاره جنه حار
فه دکردان باز رس معلوم هست   تیه بهتان جان تعبان حیت مار
فیح مکحو عمد قصد ودل هبت   کنز کنج وکن غطا عارض عذار

حذا

صمک خنده ملاء پر البه جزم   زاد توشه زاینه که نابکار
کون بودن حسن خوبی لامه درع   لهو بازی هم غم رمان انار
ودبت اترک بان هیجا غبار   ماده اصل وایمن دان استوار

حکایت ثانیه که در غایت تحیر ونهایت تفکر بود هنوز رفع الم بمطالعه رسایل صوفیه مشغول شده رساله از رسایل حضرت شیخ مطالعه مینمود ازان حکایت باجوال شیخ رسید و سخنی بذکر حضرت شبلی کشید این کلام در نظام ازدی مردی بود که بچهار صد استاد رسیدم و بر جمیع حدیث خواندم وازچهار هزار حدیث که بر شان خوانده بودم یک حدیث اختیار کردم وبران عمل میکنم زیرا که چون دران حدیث تامل کردم نجات خود دران دیدم وعلم اولین وآخرین دران مندرج یافتم وآن آنست که رسول صلعم روزی یکی از اصحاب را نصیحت میفرمود که اعمل لدنیاک بقدر مقامک فیها واعمل لآخرتک بقدر بقائک فیها واعمل للنار بقدر صبرک علیها واعمل لله تعالی بقدر حاجتک الیه فقیر اراده کرد که این رساله بذکر این نصایح مشرف سازد قطعه نظم نمود به بیت و دو بیت متضمن چهار توشیح که سه توشیح از مصراع اول بر می خیزد ویک توشیح از اوایل الفاظ مصاریع ثانیه از هر توشیحی نصیحتی بترتیب مذکور میگردد و حروف مطلوب جهت سهولت استخراج حب المقصود بسرخی مکتوب شده قطعه

الم درد وابلق دورنک اکره کوی   اطم قلعه بر در کی صب چاه
عدد دشمن وعرق بو عقد بند   علم نام دان باب در درب راه
معین یار رومن انگس و مکر کید   سی کبر داثم است دعصیان کناه
لبن شیر ولب عقل دلامه زره   لم دلانه میغ ابر اسود سیاه
لبنه خشت لون رنگ ولف صد نشر   لواراید فی در ضحی چاشتگاه
دداد ارواوسط میان لیل شب   لعب بازی وروح جان رتبه جاه
نعم آری وحمر می نفی منع   هوا میل دجه دیل وناسد تباه
یسر اندک در مل ریگ امه دین   تفه سیمزه وع بان تبن کاه
اهم کر تعب رنج در اکب سوار   عمی کوری دریب شک بدر ماه
کرب غم کلف عشق و باعث سبب   اقط پهلو کوسه جی زنده عسکر سپاه
بکا کریه بدبت حت بیله نبار   لی اری والله دیعنی آه
قمر ماه وقد قامت ودمع اشک   یمین عهد سوکند سباحت شناه
دجی تاری درد وار عد برق   بدل جه عوض شاه که پادشاه
رزه شش رجل مرد وصهبا شراب   قصب نی عشب چون گلدان کیاه

التقی

~~یقین جزم ویلیق قبا یوم روز~~   ~~محل جای بدن تن بلدت شهر~~
صح محل جای بدن تن بلدت شهر   دنی ناکس وفلس وفیلک شاه
قسم قسم کرد دو قهوه جی و راح خمر   رفث وطی وعین چشم وشاهد گواه
امیل مرک واطروش کر کبر عجب   حمل بره ومدعی داد خواه
مکان جای لیب ورع و عاجز اسیر   اجاره کرایه بتن ناظر نگاه
زع خوف دکف منع دلهی جه سیم   تکبر تعظم تجاه پیشگاه
یقین جزم و یلیق قبا یوم روز   اسد شیر دان وفلنسو کلاه
هوا وسلم بیایه هم جه غم   لیئم انکه باشد بدو روسیاه
ابلک کشته اجار بام اسم نام   امام است مهتر مکان جایگاه

حکایت ثالثه باعث بر نظم این قطعه آن بود که رساله از رسایل حضرت شیخ مطالعه مینمود در باب تحویل توبه از راویان آثار نبوی وناقلان اخبار مصطفوی حسینی مرزدی بود که روزی خواجه کاینات وخلاصه موجودات حبیب الله محمد رسول الله صلعم دوست خلیل خود را رسول جلیل یعنی حضرت جبرئیل را که کی اهبر اترد

نزد من آ جبرئیل او را نزد حضرت آورد حضرت فرمود که ای ابلیس توبه کن
تا از خدا درخواه نمایم تا توبه تو قبول کند گفت توبه نکنم حضرت فرمود که ای مردود
مطرود چرا توبه نکنی گفت تا هر چه خواهم کنم اما چهار کلمه یاد دارم که هر که در وقت
مرگ آن چهار کلمه بگوید توبه او قبول گردد این گفت و غایب شد حضرت رسول از
جبرئیل سوال کرد که آن چهار کلمه کدام است گفت هست سبحان العزیز الجبار
سبحان الملک الغفار سبحان الکبیر المتعال سبحان الواحد
القهار اما خواطر جمعا که پروردگار روزگار عمر این کلمات را از خواطر خواهد
برد و این ضعیف خواست که این مجموعه را بذکر این تسبیحات قرین سازد تا هر که خواهد
بدان عمل نماید تا توبه او مقبول گردد انشاء الله تعالی هان بطریق موشح قطعه شش زده
بیت نظم نمود و در لغت موشح بچهار تسبیح که از توشیح اول این بر بیخز ذکر سبحان
العزیز الجبار و از دویم این تسبیح که سبحان الله الملک الغفار و از
ثالث این تسبیح که سبحان الکبیر المتعال و از رابع این تسبیح که سبحان الواحد
القهار و طریق بطریق مسجع رسالۀ کم زهر دان شکی بلدا و غیر کالو عالم جان

بدن

بدن تن بشر آدمی بیضه خود   بلیه بلا یافه خبیث را ن
حجر سنگ دحر دانه و حیله زر   حیا شرم دعالی و غالی گران
اذی خواری ارقط پلنگ اکل سورد   ابو عظم غربا و عظم استخوان
ندانم نداد دوری نمله مور   نجم اشتر و ساعی آمد دوان
اقط گنگ و اقوع کچل ازل کذب   ابو طالب اسب و جاری روان
لحی حوت و لهجه زبان لحم گوشت   لمق نخت العید و آیه نشان
عقب پاشنه منازه و کیف چون   وطن مسکن اصلی و خبر نان
زبد کف لقب نام و بابیر فواب   حطب هیمه کرکم بود درغوان
یمن شهر و کم چند و یوح آفتاب   ابو جعده گرگ است و حیران زیان
زحل بانگ و ازل و الجی ربع راه   دعل قلب و وسطی و اوسط میان
امه جاریه لی حراب بیدر   المیه سواد و خفیه نهان
لحم اثم دعمر آب پر البس   قسم علمه و سو کند و نسوة زنان
جبل کوه و فج راه دان مس شب   هبل است جواصل بود چینه دان

الی تا و دوام یاد و عادی قوی   ابو زعد خوک است و شان بیان
رباب ابر و ویطه رکو لو اگر   ربا سود دجان بود رایگان
حکایت رابعه بست توشیح این قطعه آن بود که رساله از رسایل حضرت سلطان مینمود
بحل دوست نماع رسید و تقریب بجرات شدت عشق صوری کشیده فرمود که در
سماع حی ظرف عظیم است و بمذهب امام جعفر صادق و دیگر ائمه سوی شافعی و امام حنفی است
و امام شافعی که تجویز فرموده شرط و شرایط نموده و مع هذا در کتاب ادب القضاء فرموده
که السماع لهو مکروه و یشبه الباطل و لو ادم علیه صاحبه بصیر فاسق نزد ایشان و اما
سماعی که صوفیه و اهل الله را مباح است آنست که حضرت شیخ بهمین عبارت در رساله خود
فرموده و تبرکا و تیمنا بعینه منقول میگردد و العبارة هذه بدان ای عزیز که سماع
داروئی است که اگر مفرد ش خورند و با دویه صالحه دیگر ش ترکیب نکنند زهر قاتل باشد
و اگر او را با ادویه صالحه چنانکه حکمای طریقه فرموده جمع کنند بیماران خلوتی را که قدم
بفرق دنیا نهاده و ترک ما سوی حق کرده و در میدان مجاهدت و ریاضت نفس کری
سابقه ربوده در وقتی بعینه از اوقات و حالی خاص از احوال از هر چه فرض کنی
نافعتر بود چنانکه سالک را چندان ترقی دهد که سالها بمجاهدت و ریاضت و طاعت

ندهد

ندهد اما تمیز حق از باطل در سماع بغایت مشکل است الملاطفه و خفایه و اشراج الحق و الباطل
فیه اگر خواهی تا شمه از حقیقت باطن آن معلوم کنی گوش هوش با من دار و دیده لهو از صماخ
جان برون آر و بدان که حق تعالی در نهاد نفوس قوت استماع نهاده و بقیه قوت استماع
ذوق آن می یابند چنانکه طفل شیرخواره در گهواره میگرید و در خواب نمیرود و دایه او را باواز
و نی چیزی میگوید و ترک گریه میکند و در خواب میرود و این سماع طبعی است اما سماع حیوانی بینم
که شتران در وقت استماع حدی چنان مستغرق سماع میشوند که از خوردن و آشامیدن باز میمانند
و بار وجود تحمل بارگران ده شب نه روز در بادیه خونخوار و بیابان بی پایان گرسنه و تشنه
میروند هیچ نقل و ثقل آن نمیکنند و ذوق سماع نهادای ایشان میشود و دیدم که بزرگی روایت کرد
که وقتی مردی از قافله در افتاده و راه غلط کرده بعد از چند روز که سرگردانی کشیده بود
بخانه عربی رسید چون نظر عرب بوی افتاد در او سلام کرد و با عزاز و اکرام بخانه آورد و شتری
ذبح کرد و بتربیت طعام مشغول شد و اصحاب عرب نزد درویش آمدند و گفتند که این عرب حیله را
عظیم دوست دارد و خدمتی پسندیده کند و از رنج مهمان تجاوز نماید و از اعلی است چند
روز شد که مقید کرده و گفته که خواهش کشت میخواهم که شفاعت کنی و از بندش خلاصی دهی
درویش قبول نمود و گفت بوقت احضار طعام شفاعت کنم چون عرب طعام حاضر کرد و گفت ملک

درویش دست دراز نکرد و گفت تا تو این بنده را از بند حرص نکنی من این طعام را حرام
عرب گفت شما تا دل کنید تا من حکایت آن مقدم بگویم آنگاه از بندش چند چیز هم
و از قید بندکیش هم آزاد کنم درویش دست بطعام دراز کرد چون فارغ شدند عرب
دست درویش را گرفت و بجایی برد که شتر مرده افتاده گفت حال این مقدم اینست که
او کنیزی را دوست میداشت من آن کنیز را بزنی باو دادم و او مقدم جلد مانی دکانی
بود در یک شتر بار کردم که بقندهار برود و آن متاع را بفروشد و متاع دیگر که در آن
ولایت باشد و ما بدان محتاج بخرد از اینجا تا آنجا قریب دو روز راه است او چون بآنجا
رسید و این متاعها فروخته و متاعی که خریده قرار و آرام نگرفته و خواب نکرده و از غایت
شوق آن کنیزک شتر را بار کرده و ترنمی مینمود مضمون این بیت که عجبا للمحب کیف ینام
کل نوم علی المحب حرام و ترنم او این شتر را یکشبانه روز بدینجا رسانیده
و چون بدینجا رسید یکبار ترک ترنم کرده در حال این شتران در موضع جان بدادند
و آن یکی که مانده بود هلاک شد گفتم اکنون برای خاطر تو او را آزاد کردم و از سر جرم او
برخاستم چون تصرف سماع در حیوان بهیمه است که جان عزیز بذل میکنند و اگر در انسان

هم حالتی

هم حالتی واقع شود که بی اختیار رقص و حرکت آید چه عجب العقد قطعه نظم نموده شاعر زده بیت
در لغت مشتمل بر چهار توشیح و دو توشیح از مصراع اول و این یک بیت از آن دو توشیح بیرون
می آید که عجبا للمحب کیف ینام کل نوم علی المحب حرام و ترجمه آن اینست که
عجب از عاشقی که خواب کند خواب عاشق نشده است حرام از دو توشیح مصراع
ثانیه حاصل میشود باجتماع حروف حساب المعهود حروف مقطعه مطلوبه چه بسهولت
استخراج بسرخی مکتوب شده و القطعه هذه عزیمت بقصد درگه کلک

جع لکرایه ولا به زره | جانا ترتنکی در حیت زه
بها نازکی و نور فضل سنی | ادان وقت الآم باشد حی
اما رتشان دانی آید تمام | زکی بار بار در کاس جام
لعینی کی و سیر چه باشد یار | عرض خواسته بلبل آید هزار
لبان کند باشد عصابه کرده | آید غایت و رعنی بیتی کوه
عصابه برابر لبد چه گشته | نیم جوی ی شتر بود باج کمر

[illegible]

یعنی شهر مشهور و حجب سپر | هم پری و سقف جرگای پیر
فلق نام و جبل آمده رسیان | خوانی زدایا دست شش بدان
یقع اشته است و حقی جهان | اسد شیر و حجبه سر استخوان
نغم جا رنا رکب ورکب سوار | بها نازکی رفرف اسپرم زار
اشج سر شکسته اجارات بام | کنف دان پناه این کو اسم نام
حی ط اک یعنی سوان جایگاه | دیه خون بها مرتبه پایگاه ۵

حکایت خامسه در باب حقوق والدین حق سبحانه فرموده قوله تعالی وقضی ربک
ان لا تعبدوا الا ایاه وبالوالدین احسانا حضرت صمدیت عز
شانه میفرماید که ما که خداوندیم حکم کردیم بر شما که بندگانید که غیر جناب کبریای
ما را بندگی نکنید و با مادر و پدر نیکوئی کنید آورده اند که در قرون ماضیه در مصر
عادت چنان بودی که هر پادشاهی که جهة احترام کسی برخاستی گفتندی که از
سر ملک برخاست او را از سلطنت عزل کردندی چون یعقوب بمصر پیش یوسف

آمد

آمد یوسف خواست که جهة او برخیزد اهل ملک نگذاشتند و گفتند که تا در این امر
برخاستن خطر ملک است یوسف برنخواست حق جل و علا وحی فرمود که ای یوسف
بجهت مصلحت ملک فانی دولت پدر برنخاستی بعزت و جلال ما که بعد از این هیچ پیغمبر
از پشت تو بیرون نیاوریم مشهور است که از برادران او با وجود آن گناهان که از ایشان
واقع شد پیغمبران از نسل ایشان مبعوث شدند و از یوسف با وجود صدیقی و عصمت چون
آن تقصیر در خدمت پدر کرد هیچ پیغمبر از نسل او مبعوث نشد این قطعه نظم نمود که توشیح
بچهار توشیح که از اجتماع حروف از اول تا آخر این حاصل میشود که ان الله تبارک
و تعالی اوحی الی موسی یا موسی من بر والدیه و عقنی کتبته بارا و من
برنی و عق والدیه کتبته عاقا حروف المعهود حروف مطلوبه بسرخی نوشته تا مقصود
بسهولت معلوم گردد | اینست ناله الکنی که کاهل زبان | منی آرزو من از وان زمان
الم درد و یم بحر و فج است میک | بری چون تری خاک بر غوث لیک
لالی در ردان دو سطی میان | ولی خون و قی سینه را قصد دان

بجا هجو و عیوب بیکران … لدی نزد من دان دعا باردان
تبدل تغیر بود لیکن چه نرم … بیود ی چه بود د قوی پشت کرم
ارم باغ عادات یعنی این … وعیدات بیم و الیه یمین
کواکب ستاره لسان چه زبان … قتات سخت کاریز و دیدن شان
تعلق تعشق ولازم مقیم … یکی واحد و هم عنم وعیب و بیم
الی تا متی ما متیما کجا … تا عمد چه دوری کتب نسختها
بیمو درم وبیاد و بودشه بق … شهور دیری تنیه نسق
اوی آید و موت را مرک دان … بعد دانش دعا جبه ان جبان
حیا شرم و سیسر حیران … از ایل زنان قافله کاروان

حکایت سادسه در کتب برادر دینی مقصود از نظم این قطعه کبار ترشیح موشح است دو دال مصاریع اول دو دال مصاریع ثانیه ذا و مجموع توشیحات اجتماع حرفین نمایند این فاصل میشود که عن علی علیه علیکم بالاخوان فانهم عدة فی الدنیا والاخرة الا تستمعون الی قول اهل النار فما لنا من شافعین ولا …

صدیق حمیم

عنوان

عنوان سر نامه فاره چه موش … ال خرید و فهم ذهن کرا طردش
علیات بلند ولب عمارت … اتی بیش آدد الفه عادت
علت سبب ومعمد مهیا … هم دان عم دناهیه بلا یا
یما چه مصاره تلف خود دان … عون یار ومنا مهست دکان
الانعم است دیاس فرمان … الیه است یمین و شاه سلطان
سلوا عسل و لد ود دارد … قلت کم وغسل کرد و هو او
ام عقبه شیش و نی چه خام … دلدان حیان این شد انجام
لین نرمی دان اواز کرما … اهیه ستاه و دار دان جاه
لکمه سرطانیه الم درد … لا رب لازم ولای حیه کرد
ال است عسل اضیر آخر … لن ناصبه دان صدیق داور
اخوان رفقا و رتبه جادان … ارحام کس حمیم خویشان

در تاریخ تصنیف و ذکر زمان آن این قطعه لغوی که پانزده بیت است مشتمل بر شش ترشیح پنج دو حرفی و ششم صفت قافیه گاه دو حرفی و گاه یک حرفی واز توشیحات مفهوم میگردد که تصنیف نموده و کی و حسب کی تصنیف نموده و هست که بوده

و عبارت مخرج است که این کتاب مصنوع و مطبوع ابو الفتح قریشی نخبه نظم کرده توقع که بنظر قبول مشرف شود و این از جهت انتهی شیخ لفظ شیخ فضل تاریخ ساخته طبع در جانداشتی که حق صفائی بخشد اقول و بالله التوفیق بر ارباب طبع و وقاد روحی بفهم نقاد و خواصان بحار دقایق و عارفان انوار معارف حقایق مخفی نیست که این فواید مقاصد جلیله و صنایع عجیبه از توشیحات و تجنیسات و مطلوبات و غرایبها در غایت صعوبت است و مولف اینها متحمل ترتیب و تحسین و بر معارض مصاریع که در معرض معارضه در آید و خواهد که برابر آید و از عهده بر آید و از غایت کند ذهنایت تدبر سفتن و مصروع کردد و بالافواه در مقام عجز و انکسار و تذلل و اعتذار در آید واگر هنوز در صدد عناد باشد و دعوی قوت و قدرت کند والله یعلم انهم لمن الکاذبین وان کنتم فی ریب لدعیا فأتوا بقطعة من القطاع او مصرع من المصاریع ان کان من الصادقین والقطعة هذه … ایدر و دو برینکی لات بیت … ترشیح طبع و شمه خود اکب و ادر

شکل بند و جنب پهلو زاد درزق … قورنک خده عارض و جانب کنار
تاج افراخته کینی و لحیه موی … لکف یاء انی شاری ورمی عار
بم قوی و عنوانامه حمد بخت … بیهت و صرت شش اربع چار

خود نشر

صنو خوشه … ظر متناظر لفظ کف ثابت قرار
وعد بیم و … قبل پیش و سنی ضیر و قطف بار
سطی پشت و … دلدیه خوف ترس و کهف غار
بوک تیغ و … مثی رفتن فضل فیض و حمل بار
ماه و رفت … رفق نرمی تافه کم قتشا خیار
بوق نای و … شوی زوج و ریب شک صف رشته دار
ال خواش ل … دود کرم وجنس کاهو این مار
فتح نصرت … آیه باد او ی دکر لیری لیار
حقفه دیر و … نار آتش نهه بهشان بخت یار
ریم و ی و … زهر کل طم بحر دان و شوک خار
شیخ پیر و … متن پشت و عود چوب و دن بمار

باب سیم الف در سقطعات لغوی مصدر پنج حکایت و روایات و احادیث و فوایدیکه در آنها واقع است و در آن پنج فصل است قصه اول در باب کرم و مکتبر در قطعه لغه مشتمل بر بیست بیت درج کرد که این صنعت هم نوعی است از توشیح و کلمات و دو فن مسطور بر لب بر خی نوشته تا مقصود بصورت حاصل کند

کان بود ال نبالیده بمیرحه رسول | معنی بعیمه سیداند و برجوار اکول
ما کہ میوه مارسالت حاشت ضحی | و بل چاه است و عنق خون مله سیران تولبا
عیر فکور و بقین دوزم و عملها اعمال | خواب مینونه بود و بیح جه دیل اضحیه بال
شاه تجوم و جمیع بود و صعند تهی | معنی زیرک و بلی بغل و وصیف است رهی
و تیج اندکی برکان افت ولی له بلند | لب دانها جامه و عدد است یمین و حق کمند
و طین ارز بود سمع و خادم چاکر | و دا هردو بود این و معین که یاد ر
مانده شده معنی اعنی و خنک با شدغار | حی خورد یا کل با ادمعه و صاحب یار

حصه ثانیه در علاج اهل تکبر حدیثی که حضرت رسول در باب تفاخر جاهلی فرموده که افتخر
وجلان ؟؟ افریقیه در قطعه لغت که مشتمل بر شش بیت است درج کرده و جهة سهولت استخراج
حروف مطلوبه برخی نقوش شده القطعه هذه

افتخار بهتان خوف ز قوت دان رجلان دو پا | عند نزد و آستره موس و هاشمه بر علی
معفر سه اله اسلم نرد بان وقعه خاک | الحی الله یعنی خدایان و احد یک فوق جاک
معنی ما زید کو دانا جاهل زیش | ابنت یعنی که رستن نقل شتا حنظل
تبع نه تا و مصنف جیه خشت مدل | یا یمنی کل لا قطعه دریا دماه نو هلال
دح برویش انتقال کاشتی پالیت وسوق | کلا یکح خشم و سیدشیر قلب دل دان نای بوق
للذی یعنی مرا کس افتخر کو فخر کرد | باب در ای یعنی دمعنی ها این نفع کرد

کل به

کل به الله جازه یعنی جه تفاخر عیب | با علم وای لسر نار آتش و عاقل لبیب
واهبه بخشنده فهم ادراک و قوت انتعاش | رهو باطل هال و لالک است اسباب معاش

حصه ثالثه در کتاب ذخیره مسطور است که یکی از اکابر هر روز بدار المرضی و دیوان سیاست
و مقابر حاضر شدی سراین از و پرسیدند فرمود که بدار المرضی میروم و مشاهده انواع بلا و امراض
میکنم تا نفس من قدر صحت و عافیت بداند بدیوان سیاست میروم و انواع عذاب جنایت
می بینم تا من نفس من قدر و نعمت امن بداند و بمقابر میروم تا از ارواح بر فتوح اکابر
استعانت جویم اذا تحیرتم فی الامور فاستعینوا من اهل القبور و در صدر
این کلام مسطور است در سه بیت لغتی درج نموده و حروف برخی نوشته القطعه هذه

اذا هر که تحیت باشد دهی | رتم دار است و فی در نون ماهی | الی باشد درخت و موره راه
نیز ناس یقین رتبه جاه | وایدا و ازین از اهل اصحاب | الی تا قبل پیش و ورد آب

الارتعه در مکارم خندق رسول از جبرئیل پرسید جبرئیل فرمود که صل من قطعک
واعط من حرمک واعف عمن ظلمک این ضعیف در سه بیت لغه نظم نموده
واین اصل مکارم خندق درج صله تحت است و سونی مرگ بود قط کتاب
اکرام اعط بخش و عقاب است عذاب | منقصه عیب و وج سنگی و ملکوف جه کرد
واسمه یا شطه و عقد دلیر اید جه زور | عمر دان زندگی و هست ظلف یا کی
لم از بهر چه کی داغ و بلا ما کی

الی مه در کتاب ذخیره مسطور است که روزی شیخ ذوالنون مصری رحمه الله علیه در کنار رودی دشتو
میکرد دید که کژدمی از صحرا امید و میدوید چون بکنار دریا رسید با ستاد وضفدعی از آب بیرون
آمد وان کژدم بر پشت آن ضفدع سوار شد و از آب بگذشت فرود آمد و روانه شد
شیخ تعجب کرد و گفت این حال بی اسراری نیست شیخ از آب بگذشت و نظر بر کژدم داشت که کژدم میدوید
و شیخ از عقب میرفت تا بپای درختی رسید جوانی را دید خوابیده در زیر آن درخت حفظه و ماری از
طرف دیگر می آمد و قصد هلاک این جوان داشت و مار از آن طرف نزدیک رسید کژدم از طرف
رسید و زخمی بر سر مار زد و مار را هلاک کرد و کژدم باز گشت و بر کنار آب آمد وان ضفدع بیرون آمد
و کژدم بر پشت او سوار شد و از آب بگذشت شیخ با خود گفت این جوان از اولیای حق است مارشت
و نشد بیان جوان آمد آن جوان خمر خورده بود و مست شده افتاده و در آنجا خمر از وی آمد شیخ را
تعجب زیاده شد آوازی شنید که ای ذوالنون چه تعجب میکنی اگر بدی فخطر مارعایت اتقیا و ابرار
مخصوص میکندی اشقیا و فجار را که رعایت کند و از سبب عفو ما آسایش اثام تیره روزگان
اثر از نشو نیکه شوید واگر دریای رحمت ما ترشکان با دیه صندلان را که نکر دیکر دید واکر تاب
کرم ما اطراریه بر جای صبرتان بود دی غفلت بیار دکه از دو واکر نسیم عنایت ما کشتی غرق شدکان
دریای طبعت و هوار الزغرق می لعب مل توبه دانا بت بیار دکه از شیخ را دخوش گشت
و کرد آن جوان بیت دای رباعی رامیخواند که ای خفته که دست نگهبان جانی نیست

زنست

تو مست غافل و کرش با پاسبان تست | خوابت صلح نه اید از شوق آن کریم کش رحمت و عنایت پیش
از کمان تست | چون جوان بیدار شد شیخ را دید خجل گشت و گفت ای بزرگوار این چه جای شناست
شیخ قصه و حال بگفت جوان توبه زد و جامه چاک کرد و در زد و بگریست و از در پا بان نهاد و باقی عمر خود
بطاعت مشغول گشت چون این حکایت مولوی اثنا قطعه هم در لغت نظم نمود مشتمل بر هشت بیت و این اربعه را
در آن درج کرد و حروف مطلوبه بجهت سهولت استخراج برخی شد القطعه هذه

این کو خفیه نهانست و تهتک شدی | کاهل نزدیک برهی گشت کندی
حافظی چست نگهبانی و جان دیو و پری | لسع نه مانده شمه و بلبل جست تری
مست سکران و غنی کرد بود غافل هم | آسمان و کرد شمه بچه دان یاس حر عم
بان ظاهر شد و تسویف تعلل نه خراب | استمان تجربه خدکونه و تسنیم شراب
ایه و ای نشان و اسرار زمره گروه | شوق مشتاق شدن آن زبان طور چه کوه
ریم اهو و میان کشح در رحم جه زهدان | تورت و ضاد و عناعنی واقت یرقان
تعالی غائب دیسته عن از قوس کمان | تسع میشنوی تیه بیابان سیدان

باب چهارم در ذکر الفاظ مشترکه در لغت عرب جاری است و بقدر الوسع والطاقه کتابی نظم
معانی آن ایراد رفته و آن قطعه است قطعه اول تصرکاخ و ما ست تقدیر و بند و غل طوق
جبهه پیشانی و جمعی مردم و اختیار روح جان و رحمت قرآن و جبریل ملک دین قضا و طاعت و پادشاهی کردار

ال شخص است و راب اهل و شعیرش اسیل — لورلنگ دگا و ابله مرد و تیغ و عنب ر
جرس آواز میان است و ذکر کت و عسل — مال یک و فناک است و کوه ره و اختیار
جهد اعسان و رنج واق عواب جاه و حوض — جرو سگ بچه و ذکر زمان و قفا و وصف ر
مال خطاب است و جان دفاکی و رباد — حج عشق و خویشی و دیه عمود است و کن ر
د کوبم خلق و شغب هم غزال آهو بچه — حصن جای سود و اسم مردانی و حصار
خمر کتمان شهادت باشد خیر و شراب — کلب سگ وان و زبان و تیغ و دار ضار ددار
رکوه فرج مرد صلح کشتیهای خرد — صوت بارز و شیر ترش و ابنای شور زار
کید او از کلاغ و مکر و دق و حیض و جنگ — کود کوه و ارض و شی است و بعیر با شتار
گرگ است وافر و هنر انگور است و تاک — صایم آید ساکت و دایم و کرچه آوازه دار
عین چشم و چشمه و باران و مال و نقد و زر — عرب دریزان معاصی و زهر و فوی حضار
طمس زرد و آب سیار سنخ خفی است و کرک — ضب جه یکی و ثمنی ورد کرش و سمار
عبط کنند و غیبت و دوری و موی سفند — نی مال کلاغان رسایه و الصف المنار
حل ری و در ریک وطی و طایر با بال ریچ — خال ابر کاهی و ماه ... ه کاهک ر
نصیف نیمه باز لفاف است غلام و غار — نقیب است شاد مردم و معدن قرمار
نقاب پرده و راه است عالم زیرک — قرمز است سیدی و جمع اد اجار ر

نهم

نه مه چه و مرد رهی بود دروش — دماغ است و سم است و ملامت کما ر
مسیح عیسی و ممسوح در بهم ساده — یمنی منزلت خوب وان ضذیب ر
ملاح جمع ملیح است آبهای شور — ابجر جرحی قد های لرک لفف نثار
عتیق بیه دکرم و قدیم دو فرادان — دکر عقد موج آید بزمره اصرار
مصاب مرده و ماتم رسیده و مجنون — مبدل ماه نو و آید گرد و غبار
قطیع پاره و قحیر آهنی مانند — دکر کی که کند او سوار ری لبیار
فلس ماه و خوش دا ابر داب بسیار است — عروض راه و نبراست تراز و اشعار
عجوز پیره زن و کای د سیر و بوسه و دبه — ضریر کور زیانی کار جانب انبار
سواد مال و سود اعراض ضد ماض — حمیم خویش و دو آب گرم مال خیار
نقیض ضده بود و دو کریم الحلق — دکر میانه رحبه جمع اد اوار
صریب سپید و مصر و بیشه شیره خوار — خلیل نی و محتاج و قلب ناشد دیار
عرب جبار دخیص دکریم و ضد عجم — مباحی ضد سواد و سپیدی البصار
جنازه مرده و تابوت سرف برتر است — سکیر سوی رفیق است و مرد مانی صفار
بالمال و حابی جمع ... له دان — بعل شوی و صاحب و نام بتان
قبی فلق و بنده انکه است — فوق فرج مرد و حد زبان

فتح حکم و نصرت و گشودن است — تیغ داسیعی شیر و آب سیاه بضان
وهن کرد و روغن و باران خود — نار اسود آب و فر و اسودان
عوه گرگ و شیر و حال است و کر — هر دو گوش خصیتان چه ابیان
آس فیر است و گز و داست و عسل — امه دین قامت و شرع و زمان
عمود چوب ستون دل است و قوم عار — سک عصار و فر ماده اتان
رکوه دلو کوچک است زیر حف — بحار آب شور دایی بی ردان
رجل پا و خوف و عهد است فزع — خور اجرا است و چندین اشتران
حسف جور و خواری و اشیل است — خلف صدق و پشت جمعی مردمان
عقد عهد و رشته بند و شتر — دلو باشد دول برجی ز آسمان
ملح شواد شوری دبیه و نمک — عرض پای کوه و صبش میدان
ذخر قطع و بخشش و غمز و اسیر — قوس دار تیر میدان و کمان
بت ی مهر و خواب خلق و رحمت است — هدی ابر است و رسول و راه دان
علق ناد و شوم دادار زد تراش — ظلم پشت است و خیار مردمان
... باد به و یار خواجه سوا — سیل شب کوری است اعمی
نجح حدیث و رفتن بکعبه — ام مادر و ارض و اصل اشیا
هجرش خر است و نیم شب — جن دیو و فرشته دان و بتها

نل

مل سر کوه و جانشه که بود — حی زنده و فرج جمعش احیا — دن نزل و خم و دونی از حضیر
رت فی البلاد وحش سیصا — رنبید سک لیئم بد خو — ریک و تربت و قوم دها
عصفور کتاب وجوج کنجک — طیر زرد چشم و خوف و دریا — موق احمق و سور کوشه چشم
لی طمی قتل و حر د خفا — فلاح مکاری است و اکار — صعاب کرم دان و صحرا
رس کادس با دل اندرون — شارب تو برده ان سقا — راحی کف است و جای هموار
اساد تراز و سپیر — نوئی حجت دعوات و تالید — حب عاشق سبقرا و شیدا
ایرج است جاع ... قتل — بر و آمده حرکت و خوف سرما — حدی است نوبهم و فرات
فرات فرید ... ره
عانی اسیر و خاضع و آب بود روان — ضب حسکی ... بود و لعب کودکان
عارض ... ابر و ... دان موی خد — راهق معتم و لاغر و بیمار و ناتوان
سی اکه است و پر بزو دانه زیر — کریه لکوبز و زنهای قسمران
مجرب ابلیه غره در کرسر حملی است — یعسوب کار و تنر نوعی ز استخوان
فاتی نحیف و لاغر و غالب بغیر خود — شاطی بعید و غالب و واقع دکران
ابرث بادی و بلاد چه تره است — سید حلیم و شوهر و سردار حستران
غرا اهر و بلاد در کرمای قوی — عوده نفیس و لشگر و مال و رئیس دان
اسود سیاه و افضل تفضل سید است — ابیض سفید و به جوان است الحوان

الحی نمکدان بی برو نزهی وسادگی — بلده چه شهر و منزلها است برای شان
عصفور سینه گنجشک وسوی جوادر — نارنگ نارنگ و نشاط و رنگ فندوه وروان
سدکره سایه است دودکر سدر رخشان — ذقان کلدرم لی عرفی پی صبح و ان
فنو کرلی و منی خواهی بر بود — فسوح جوجه قبه خودی زر لیسا ن
باشد فلق سپیدی و صبح میان حق — قرن است شاخ کاوکف بحر هم زبان
نجب است ندر و مرک داحب و عل — نجر است اصل ورنک نفاح است بیگمان
مالم سواک کاب داکشی که دلورا — ... زداوزاب بیت ابی بود بیان
بهار است ملیح وبارک ان — جسیم جوان وهم زعفران — بدیع او موروف ورزق جدید
بصیر ابر دشت هر عجره وانی — جراب است انبان هوف سک — دل وهست ان دجاجت خان
حصیر است سهو وبند ورق — حوامل ابیات ولبستان — خطرین دفضل است اسم قدر عدل
خلق اهر و ابرو بچیده رتی — داخت سود و نقیض جدل — دجاج مرغ و هم کبه زیبان
خجل فل دیاران سستی بود — صدای شنع صوت طبع روان — خلاف شاهی است بیدو عقب
بود طمی ممون آب گران — دبی ملت و وکه پیراهن — علم رایت وکوه ونام شان
سفاکول دغیت و قر مکک — بود عرض ببیان مبس کرن — صفر عقل نفی است ماه صفر
دل هوف نام بت جهان — غرب سردی دغوره است ومفتح — عصا مرد لوگلسر است در زبان
عرض اشتیاق وصل مراد — ورق جلد مال است برک زران — ابیع ضعف وعجوبت است جمع کمی

دل

دکان وخفت شنان — صیامی اصول دفزون حصون — محل وزی وجوع دیگر مکان
هست کانی مثل وحامل دو دید کثیف — مستراح ویرده وجای شتر ناو سپر
کبه سر با و رستان درخت است کبار — جمع کبر است کبر است دگر جمع اکبر
یخب باران ضعیف سرعت ستی یجب — زد بازی که مشهور است دستانه دگر
سوهیه ابر وسحاب کرد کره است اماث — آفتاب سنگ وبلور دگر باشد بعق
آب کشتی ماهیان هنذ دیر باشد محی — نام مرد وکرتره وودرخواه باران دان سطر
فتح طول اسحوان وقت لحم است دهقر — کوتهی دفرقه دقصر نماز اندر سفر
کیش جمع انتشار فاک بیکت و طعم — عفو قطع وصوف ورحم کرد کار دادگر
فابیان شری که گرد جمع درلست نهار — غالب هر عیز و دید استخوان اصل سر
جمشی آوز است حلق وچاه پر کردن دگر — سحر اصل کوه با سر جمع صبره جهت جر
حامی آمد مانع چرز دوکره با تهی — حزم عقل دم وتل وابر دامد ای پسر
حالق آمد ضارب وحلق دکان خشک — خلل می مردمیان وطا پربا بال وپر
معنی وسط طا جمع نجد و نثر عظیم — خال مثال وخیله رایت و دید سوار
قدح جمع فرم داقواج آب از فتوحاه — فضل و دهی وعدل قدر آمد معانی خطر
قوزی است شت اب مغنی ذرس — عم اعاب جمعی ازخردم دگر باشد بصر

جنب نزدیکی و پهلو باشد وباد جنوب — رسل بود بساری وشتور جابه سنگ سر
زهو کذب وآفتاب وجابه سرخ است کل — قنق صوت تهتت ایثار دانتابع اثر
هیف باد و گرم دان تشنگی — هجو که نیم روز زکال ودام — هم بارانها دتخریب بنا
عل سور دریش پهلوی امام — رشی سرباوان ونوعی ازدرم — مکن خوردن باشد وثقل وسهام
لمرکوه آب و بیت وجاه شه — سن قطع ومنت باشد اعتقد — نجل سپیح است کوسفندست وولد
لغی کرد آب خراق دان است دام — تر جوب لیسا ورزبود — جون فرق خوف است یکی گلی
رقف باد وجسم منع است سواد — عق دزهیدان واقتداع عطا — فنذرو یکی است سر شانه دگر
عرف بوی نیک بیت نام — عید وقت روز مشهور است غم — جون عنق کردن دگر جمع نام
عشق بند وعقل است ان دوب — ثریا ونجمها باشد سهام — فرش برکه وارد وکذب است بدی
سادسبق غایت روشن نام — مذهب اندف سینه دبرخوردن است — جون شکم طبع وتیزی دجام
وجج تخریبی است خلافت است غسل — بدلیم وجمع اوباشد لیم — قالب وشکل وفراش آمد مثال
عصر بشره دیده وتیزی کام — دیگر مرد احمق دو بید دوری — ذوب حسن خلق وکوی تمام
صنه مغز شاخ ددر عیز مشقوب دوم — تخم تم است میان خانه ددید درم
نزیع وزبود وجوی ونغی گرداب دم — حی نبات تازه وهتر ددید چه چشم
ظلمت لیل است لیل است صدیث شب سمر — بر بود جان حضوت است ابر باد است دگر

مش

هست سوی لیم حلق تو نوعی از سپه — ساق نفس است دکان زیر زانو تا قدم
زاهق آمد مانگ جودی که باشد پر سخن — رذل کرد و منکر و مردی شاعر فرج زن
ابطال دیستی وهم لاغری بعد رکمیش — رهو باران ضعیف ودگر جمع احم
سید کرگ یر شدت هجم جلب هم ترم — سکه کوی خانهاد وهم کسر وب کرم
سودن جاسه دگر مرگ رسوخ کرم — هشم کسر چیز دکشیدن یمین عهد قسم
دفنه سنگ جنگ صدر زابر دوار جاه — شاه آمد حاضر وباستر محبوب کاه
جون جنون دیو سیاهی دگر طول کساه — بر نیکوئی داوردن سوی صحرا غنم
برق فف دیعقاد وتحیر بصر است — برید استر یک است میل در سر راه
تلیل کردن ومصروع دان کیار — دگر هرآنچه بنا شد درو درخت گیاه
تنیه نامه دوساله دودگر عقبه — جنیب استظر ودگر جنیب شاه
جماع دیگ بزرگ است منزل اجماع — جوی وکیل ودیر آمده است دی راه
حقیقت آیت دوست دگر خندف جاز — وام واجب وشروام هست سر ماه
معان خنده شرکت است اعوان است — دگر نتیجه اولاد وخاد مان گیاه
دهب زرست جنون تحیر بصر است — خفیف مایل از خردان هم کوتاه
سحیق دوری وسحوق است شبیده — عقاب طایر معروف سنگ در تنگ چاه

سیل سبب بود در چشم و بینی دایر — چه رف میکیان کنند چو باشد کوتاه
مجز زرست و دیگر شع و رنگ کعب بود — ذهب به رقم حبه و موی سیاه
سواک گرسنه ولاغری معانی حبر — فنای آب که در برکه است در تک چاه
خاک حال اثر ولوک است ابر است کرم — مردی پروا دانده ملالت دان هم
برک تیغ قریبی دستی رای جامع — حازم در سروست شد برکین چه ضمیم
سر یکی است حق و جوف لب چیز ها — اخوان کوهک صندوب باشد عجیم
حسن صورت قرشیق و سواس وهمی — وضح شیر است حلی زیور و دیگر درم
اذن گوش است سعد افق خلق الحمق — بم یم کمان الشیم و نعل سوی است وضم
سکت صب آب است تیز رو میدان س — ست جاشد شوفانه باعوس محتشم
رست علم و طوف در است رزدی وجع — بحر دریا شق اذن فاقه عق مرحم
جفن تاک سوه میان غلاف است چشم — بازکوه رایت وشق شقه باشد علم
تن سقه لیث و بعار رباع در سول — کف سر شع است یان ظاهر بخشش کرم
سق خوی وطبع و دیگر صرع میدان عدد — استین بست دل چه بدا با دان نغم
اثره سیره بیت و حال سلاح دان — قر است مرد احمق برجی ز اسمان
شمس است کشتی و نغم و حق چه جاریه — جسم و کنیز کست و دیدا چشمه روان

ابرق

ابرق اسم سوضع و ظرف معین است — دیگر زن جمیله و شمشیر بود کاه ان
بابر مجرب است و دیگر کاسه و مهد ک — جز نصف لیل سوفت عب صاحبان
باشد لسل ساز و دیگر سفینه و سلاح — جمع است خصم و بخل و کل لکد کران
بزر است آب بینی واد لدد شرح است — بکر آتش فسرده و عذرا ز دختران
بول آب پس و پشره دگر کثرت ولد — ضعف است کند دل خوار ذلیل کنار دان
حادج زننده رای و ناظر دکر — کاهد سعادت کند د ایاصرر
جور است جاف شتر و نوعی از عرب — دیگر بود مبالغه تنع در کمان
داجی شب است تار و دگر جاسه دراز — تیر یک ناقه نر و سر نیزه ها سنان
سوط است تازیانه دگر سقوعه دکر — ای که زاید آید ماند در آب دان
مرد ضعیف است تمرادی معنی د قل — شبدع بلاد عقوب و انگشت اسم زبان
جلس شنع وجنس و جعل پایه و نشیمان — کاه از رو جلدان بنجواند کاهی حصان
سحر مکر وجنی یاری شیطان لعین — معنی غریب وضرب حبل و کران
شیم سه است سیدی خیر صلاح است و دگر — طی بود پیچیدن و قطع طریق جند دان
حنف و نا و دبستان خنک است و حسن — اشوان مرفق و ریک بنی سعد اخوان

لحن نغم و تر یک ترجیع آواز لغت — کلب و الد فار و دار و سک بود دیگر زبان
لیل سواد و شب لمز با دام و شتر — لعقوه دلو و اسع کردیدن خاره دارن
عهد پیمان و تخیت عنق خون دوستی — مش لیث است و مکان نای و دیگر میان
هست معنوی فانی از اد و قوی الدابه — چون کاس آمد طعت می بود دیگر زبان
لحمه بود خوشی است و طعمه مرغان دگر — لغعه از جه نوعی زبانها و متقابل بکان

باب دوم در ذکر الفاظ مترادفه لغوی که بعد از استقرار اراجه مناسب دیگر الاستعمال باشد نظم نموده و قطعه پنج بیتی هم در لغه در باب استخراج حروف حساب دیگر در باب استخراج حروف قبل هم آمده و سمه با برای قواعد و ضوابط آنها

ضیغم ولیث و هزبر و حارث و دلهاث شیر — جند و جد و جنب جانب حاشیه و هر کنار
ایم و اغبر جند و ابر و دواهم حیه جان — افعی و ثعبان و اسود اشجع و ارقط مار
ناصر عون رفیق و صاحب و ورد خلیل — دد و صحب و خل و جاری حبیب و هلم یار
ازل یاس و صید برج و ابه لبیه — داب و رسم و خطب و امر و ادب عادت خطا کار
ادبی اسر غبش ذئب سرحان و ذو اله سید گرگ — همزه و نقع و هباد قتره و هبا عنبار
زردق و خیل و قیام و محشر و فرقه حشم — رحیق و قرقف حمی و صهبا مدام است و عقار
وعز و وعم و ذنبل دوسه و حقد و حسد

ضغن

ضغن و دخل و احنه و غش جمله را تو کین شمار — منهج منهاج و سرب و سمت و داب و صراط
ابج ربع و صدرع و طریق و مور را ه — شارق بمش ذکا و یوح و ضیا آفتاب
عسکر و جیش و خمیس و جند و سریه سپاه — عسجد و عقیان عین ساسم تیر و نضر تنبع
اسب و عنب عله و ونده کلاه ماهی — ادهم و عقعد ووثاق و قید و حبس کبل بند
جذر و بجد و دوحه و جرثوم و اصل است — بدر چیز و جب و صلد و بی و دیر جاه
سرو بال و دلاس و لامه و یلبه زره — قهرمان سلطان ملک قیل و شهنشه پادشاه
سنیه ولب و کنا و فطنه و حجر است زرک — شان و حشمت رفعت و عرض علو و رتبه جاه
یم و لج و بحر دا ما چه دریا چه دریا — شراب و خام و ثری خاک و طین کل
بوش ارق و حارب و طس رزد — شبه و نظیر و مواحق متقابل
رباب سحاب سحیق باران — حذا و ازا و موازی
سابت سنه هجر نوم است — حشا و جنان و سریره بود دل
مجر جلمه و صخر و جلمود سنگ — مکان و مقام و معنان جا و منزل

این پنج بیت لغتی نام و وزن مستخرج میتوان طریق استخراج آن است که هر بیتی کرونی که در خاطر کرده در کدام است از مصارع که بر نوشته اگر در اول باشد

یکی کریم داکردر مصرع دویم دو در سیم چهار و در چهارم هشت و در پنجم شانزده واگر در
مصرع باشد عددی که چون ایشان مرقوم شده همه را جمع کنند و از ابتدای ابجد بگیرند
دبشمرند بهرجا که برسد آن حرف مطلوب است این ضابطه از این بیت هم مفهوم میگردد
مصرع اول ایکه درین ابیات است زاول یکی از دوم دو در ثالث چهار
در رابع آن هشت دو ده شد از خامس از اول ابجدش بگیر و بشمار
آنجا که رسی تو حرف مطلوب است این قاعده باید کرد از دل مگذار

در بیان استخراج حروف

جزم و کان چو کسر اشد و حسبه قطف قطع و جام و کسر و فرق و دانه بار
توث و ضبی و طنگ وزوج وسته قهر طبع آهو بک و شوش انکار
ثور و دبش و ظل و زور و سته شغل کاد و در و غن سایه باطل راه کار
نمیش و خبط و شم و ضحک و خط ذلیل ابر در شته زهر خنده بحبش و خوار
ضغث و ظفر و ترش و شرع و صقو و جز لکین راحی ارث و دین باز و وزفار
این دو بیت در باب استخراج حروف سبعه دا خلند چنانکه امیر انسی گفته است قل
هو دب احد حین کاف لو نصف قدر دیک و قدر خطر ضف

جبن

جبن و جبل و سیاه صاف و صاف صقر و جب و جانب است کنار
شند و دوم مدح دان و کاف کاف باب ششم در ذکر عوامل نحوی از
سماعی و قیاسی و معنوی در بیان انواع ایشان از افعال و اسماء و حروف و ذکر
اعداد هر یک و کیفیت عمل ایشان و ایراد چند مسئله ذکر عوامل نحوی
صد بود عامل در النحبه نود و یک عدد سماعی دان هفت دیگر قیاسی و دو که ماند
معنوی دان و هیچ شبهه مدان افعال ناقصه
هست افعال ناقصه ده و سه بر شمارم تمام بهر شمار صبح و مافتی و ما برح
کان ما دام بات و امسی لیس ما انفک است ما زال ظل صار بعد از و اضحی
اسم اینها همه بود مرفوع خبر جمله نصب ای مولی افعال مقاربه
افعال مقاربه چهار آمده است کاد و کرب و اوشک و انگه عسی باشد خبر جمله مضارع لکن
مرفوع بود مدام از ایشان اسما افعال مدح و ذم فعل مدح و ذم بود بیک چهار
بشنو از من جمله آنها چو ضم حبذا و نعم باشد بهر مدح ساء و بئس بود از بهر ذم
افعال قلوب هست با شبهه هفت فعل قلوب مبتدا و خبر از و منصوب
حسب ظن خال و علم وجد بین رای لیز زعم این سه را آن زمان بود ایشان
که بمعنی علم دار ایشان اسما و افعال نه بود اسم و فعل نزد عرب

یاد کن جمله را از روی طرب رافع آن رشته مریان باز هیهات است شتان
هر سه از بهر ماضی است یقین بود هیچ شک شبهه درین اسمای که منصوب سازند نکره بر تمیز
اسم امر دان شش دیگر عمل جمله نصب ای سهر بله و دو نک و ر و ید و ها
حی هل بس همیک نیمو ساز چار کنند ناصب نکرات که بود آن تمیز شان یعنی
عشر چون ترکیش با احد چون بیشع و تسعین دو بمین کم سیم کاین دان
کلمه المجازات ان شرط مجزوم سازد دو فعل که باشد یکی فعل و شرط دیگر جزا
مثالش بود ان تعمل اعمل تا چون نگفتند گوئیم ما نه اسم اند دیگر بمعنی آن
من و این انی و اذ ما متی و کرای مهما و حیثما جزی الله ایاک خیر الجزا
حروف مشبهه شش بود حروف مشبه نزد نحوی ای امام همچو فعل اند در وزن عمل آن ای آن
اسم منصوب خبر مرفوع و سازند بود اگر آوری تا ایشان را صدارت در کلام
ان و ان کان لیت لکن لعل ان زیدا قایم ناشد مثال ای سیدم
ما و لا بمعنی لیس و لای نفی جنس ما و لای بمعنی لیس همچو لیس عمل کنند مدام
هست مرفوع اسم ایشان و خبر شده منصوب داخل کلام لای نفی که بهر جنس بود
عکس لیس عمل کنند مدام حروف ندا از حروفات پنج حرف عدد

ابود

که بود جمله ناصب اسما واو در معنی مع دیگر حرف الا برای شما پنج حرف ندا که شد مذکور
یا ایا ای و ابو آن و هیا نواصب مضارع بود ناصب فعل چار ای امام ان و لن کی است و اذن دائم
جوازم مضارع جازم فعل در کلام عرب پنج دان و ازین عدد مگذر
لم و لما و لام و لای و در نهی ان شرطی و لام امر دگر حروف جر در نحو باشد نوزده تا ای فتی
با و ال من کاف حتی فی و عن لام و علی منذ و مذ واو قسم با و قسم تا و قسم
واو رب حاشا و عدا و دیگر خلا عوامل قیاسی و معنوی قیاسی بود هفت عامل از آن
یکی فعل مطلق بود بیگمان دویم اسم فاعل شمار و سیم بود اسم مفعول ای کاردان
چهارم صفت مشبه و مصدر است پنجم اسم ایشان چه افعال آن ششم اسم تام آمد و هفتمین
اضافه بود جمله گرد رها ای اسباب منع حروف نه سبب مانع صرف است از این نه گشت
بر شمارم همه بهر تو از روی ترتیب دزان فعل الف و نون علم و عجمه و جمع
عدل و تانیث و صفت تا سع آنها ترکیب حروف عاطفه آن حروف که هست از بهر عطف
ده بود آن نه زیاده و نه کم است واو و فا و ثم و الا و بل لکن و حتی و اما و ام و او
توابع هر که میخواهد که داند شمه از علم نحو مدتی اوقات باید کرد نیش در نحو حرف
تا بداند انکه اعداد توابع هست پنج وصف تاکید و بدل عطف بیان عطف حرف

باب هشتم در ذکر بعضی از مسایل نجومی و معرفت تقویم — هست احاد از یکی تا نه عشرات از ده است تا نود
همچنین نه شمار عقدیات اولش صد آخرش نهصد بار عقد الوف باشد نه بر همین نهاد عقد و بود
از رموزی که هست در ابجد بر شماریم نکته ز نکات از الف تا طی بود احاد حرف یا تا صاد از عشرات
قاف تا وفظغ مات بود معنی بود از الوف ثبت بینهات ح ب جمل الف ۱ و سیم دال ۴
واو زا حا و طا است از شرات یا و کاف است لام و میم و نون سین و عین فا و صاد از عشرات
قاف و را شین تا و ثا و خا ذال و ضاد است و ظا و غا مات عینی از الوف است باقی اعداد
حاصل آید ز جمع این کلمات حساب الجمل قسمت ایام قسمتی کرده‌اند اهل نجوم هر شبانروز را بیست و چهار
هریکی ساعتی و هر ساعت از دقیقه دو صد و ده شمار اسامی بروج بروج اثنی عشر است که بر شمرم
حمل و ثور و جوزا و دگر سرطان اسد و سنبله میزان و دگر عقرب قوس جدی و دلو است و حوت بود از سپاکان
نام شهور الروس ماه فروردین اردیبهشت خرداد ماه سوم فصل ربیع است و دوم این سه تا
تیر و مرداد است شهور دیگر است از فصل صیف غایت حر گشت در این فصل است دگر می هوا
مهر و آبان و آذر و دی ماه از فصل خریف ماه بهمن ماه اسفندارمذ فصل شتا سالها ترک
سالهای ترک باشد سیچقان و اود و بارس پس توشقان ایل لو ییل ان و پس یونت ای بر داراز
قوی و بیچی ثخاقوی است و تنگوز و دگر ابتدای هر یک از سیچقان بدانکه باز ملک تا بروج
از حمل حفظ از اسد ثور دان و حوت بلی هر که او در ک اینها ندهد شایستگی کم فی در ا

ملک

علامات سیارات ایام شهور اول یا الف با دوم و جیم سیم چارش دال و بدین نوع برو تا بد سیم
علامات سیارات رتبه ایام دهم است و یکم کاف الف لام سی کاف و دگر طی حی بود و است دهم
همچنین گر علامات تواریخ دگر خواه باشد ز عرب یا که بود ز ان عجم
سبعه کواکب هفت باشد کواکب سیار هریکی را جدا است نام و اثر زحل و مشتری و مریخ است
شمس و زهره عطارد است و قمر فلک جمله اهل پی ترتیب بروج کو ثابت است ای سرور
دلو با جدی خانه زحل است حوت با قوس مشتری را دان حمل و عقرب است از مریخ
خانه شمس را اسد میدان وبال کواکب پس از ین حال زهره را گویم خانه زهره ثور با میزان
وبال کواکب مر زحل را خانه شمس و قمر باشد وبال خانه او هم بود مسکن وبال هر دو ان
تیر را باشد وبال از خانهای مشتری مشتری را هم وبال از خانهای تیر دان
خانه مریخ را زهره وبال است و بعکس جمله را گردم سان تا بماند از همی در جهان
شرف کواکب شرف ماه برج ثور بود شرف تیر برج سنبله دان شرف زهره هست اندر حوت
شرف شمس در حمل میدان هست مریخ را شرف در جدی مشتری شرف بود سرطان
چونکه معلوم گشت برج شرف پس هبوط است در مقابل آن علامات کواکب
طلوع و ظاهر شاطرل استقبال لیل ع تربیع ط طلوع و اجتماع در نهار
ل قران قبل تسدیس س تثلیث ث ق احتراق کید ید ذنب با ذ رأس س الشروع بر

ف شرف صا صاعد عد ذا بط ابط وض داز حضیض ج اوج دم یوم ذ ذیره ه و جا بر
استقامت است که رجعت عکس می باشد چه حی بل حه بحر یل است اینها از همی زی باید دار
بیان زمانی شمس حمل و ثور لا و جوزا لب سرطان و اسد جه سنبله ل
است میزان لام و عقرب بم قوس کط جدی دان و رایها دلو با حوت هر دو باید سی
کس نرسد مرا که حوت دو جا اسامی شهور رومیه دو تشرین لام للا هر دو کانون
شباط کر کح کبی کط الات از ازار بود نیسان لام للا ایار است حزیران سی تموز و آب للا در
بود ایلول ماه رومیان است برای ضبط اینها یاد میدار باب نهم در بیان بعضی از
قواعد حسابی از قاعده تضعیف تنصیف و جمع و تفریق و ضرب و قسمت و غیر اینها
قاعده تضعیف عددی را که میکنی تضعیف صورت آن بعینه بنگار
بعد از آن یک یک مضاعف ساز از یمین گیر اول این کار بعد تضعیف اگر بده برسند
ده ان مرتبه به تو زر لیک هر گی که باشد صفر تو مرادر ای ل اخود بکذر
همچنین تا عدد تمام شود این قواعد تمامی ز نگار قاعده تنصیف
عددی که میکنی تنصیف اول صورتش بکن تعیین پس از آن از یسار کن ابتدا
یک یک نیمه ساز و باز ببین اگر زوج است نیست کسر درد نیمه در زیر او به نه بزیر
در بود طاق بهر نیمه او پنج زاید نی ز نصف یمین تا رسی تو بمرتبه احاد

این عمل

این عمل بایست نمود چنین ور در احاد است صورت طاق رقم نصف باید کرد دین
بعد تنصیف صحیح اگر باشد مر دیگی دو به بیقین ور نباشد صحیح هیچ در او
صفر ا نه دیگر ودد است یقین قاعده جمع جمع اعداد چون بجای کرد
جمله را نویس بریک جا که برابر بود مراتب کل پس از احاد ابتدا بنما انگهی جمع کن همه احاد
بعد تا کجا رسید کجا هرچه از ده زیاده شد آنرا بنه ای و بهر ده یک میفزا بر مرتبه ثانی کان
عشرات عمل تمام نما همچنین تا عمل تمام شود جمع کن تمامی اینها هر کجا که بعد بود صفری
صفر بر جای خود نهای ره قاعده تفریق عدد را از عدد چون کم نمای رقم کن هر دو را اول یکی
نیمه منقوص منه اول پس آنگاه بده منقوص را تحت او راه رقمها انچنان نمای برادر که باشد با نظیر خود برابر
پس آنگاه در رتبی ابتدا کن مراد از نظیر خود جدا کن اگر چیزی بماند از نظیرش بنه آن چیز باقی را بزیرش
دگر آن خود نظیر است کمتر یکی را از یسار او بیاور یکی آن ده بود بنشست اینجا از آن ده کم نما انگاه این را
بیفزا با نظیر آن باقی ده بگیر این راه خوش میدر بزیرش وگر آنگه یساری نیست آنرا بیاور از یسار آن یکی را
بنه بر آن ان صد بر زیر یکی کان ده بود اینجا بیارش بیان دستور کم کن آن زمان ده که از خود منطقی بدان
همین اعمال باید بایین کرد عمل را همه احاد چنین کرد بدین دستور میرو تا باحاد برین اعمال نه زین پس تو بنیاد
بنه این فصل بنج برای هریکی ده را بگذار بگر انگاه فصل ده برابر آن بنه آن بر دی افزا انکو کار
قاعده ضرب عشرات در عشرات عمقه عشرات را بنه و انگاه از آن یکی تو صد آر
از بهر وضوح یک مثال گویم که روشن است این کار پنجاه بزن پنج در و ده باشد ده هزار انگار

قاعده ضرب عشرات در مات

عقد عشرات و عقد میات   در هم زن و هر یکی از آنها   میگیر هزاری کم و بیش
تا سود کنی تو نه زیانها   احاد الوف هم همین است   هان تا نکنی خطا کتابها
قاعده عشرات الوف   عشرات الوف در عشرات   چون کنی ضرب حاصلش بشمار
هر چه حاصل شود از الجمله   هر یکی صد هزاری انگار   عقد میات در الوف ار
صد هزار است هر یکی ای یار.   عقد میات قاعده ضرب میات در میات
عقد میات چون زنی برهم   هر چه حاصل شود در روی حساب   هر یکی ده هزار گیر تمام
از سر صدق این سخن دریاب.   قواعد مجموع بطراق شبکه   چه خواهی کرد در هم ضرب اعداد
در اول جدولی کن تو بنیاد   پس آنگه مضروب فوق جدول ارش   بنه مضروب فیها در یسارش
بهر چند است هر یک از مراتب   بدان مقدار قسمت کن مناسب   که اعداد مربعهای اصغر
بود با ضرب مفردها برابر   بفوق هر مربع یکعدد آر   وزان جانب دگر همچنین نگار
نظر کن تا مربعهای جدول   حصول جا افزین سطر اول   چنان کن کاحاد هر دو مراتب
بدان واقع شود از هر دو جانب   مثلث زانکه جمله را   درانتهای عمل تقصیر بسما
زفوقانی تا بنیاد اول   ز فرد گوشهٔ پایان جدول   بهین تا خود از اینها چه حاصل
ده است یا کم زده یا هست فاصل   بزن هر صورتش بالای آن سو   بهر یک یک ز مفرد کم راجح
کم از ده

کم از ده در مثلثهای سفلی   رقم کن در سواریهای آنها   ولیک از بهر هر یک ده یکی را
بنه اندر مثلثهای علیها   بدین دستور بیرد تا بآغاز   که تا با فرد اول ای سرافراز
بدو هم این عملها   فاکن   پس آنگه زان مثلث ابتدا کن   که باشد زان مربع از برادر
که هست از اولین سطر آخر   بود بی شبهه آن احاد حاصل   بنه چیزی که در روی هست داخل
وگر در روی نباشد هیچ چیزی   بنه صفری که در وی نبود گزیری   میان هر دو تا خط مودب
ببین اعداد چون دا یمو دب   بدستوری که معهود است در جمع   بصورت جمع کن الجمع راشمع
بنه احاد در پهلوش آنگه   یکی بفزا برای هر یکی ده   بها بین مود بکویت تا
مده این قاعده کردت تا   برو تا آن مربع کز جدول   بود در آخرین سطر اول
بعلیای مثلث چون رسیدی   عمل آموخت وتو هم ایدی   بهرجائی که باشد صفر انجا
بحال خویشتن بگذار آنرا   عملها گشت اینجا مقرر   شود معلوم زین شکل مصور
قاعده قسمت   گر تو خواهی که کنی قسمت عددی را بعدد   از عدد از خواه کن تو تحقیق دیار دید
مفردی اعظم طلب کن اولا از مفردات   چو از احاد باشد یا که باشد از مات
چون بمقسوم علیها ضرب سازی آن زمان   حاصلش مقسوم باشد یا بود کمتر از آن
که بمقسوم است حاصل آن عدد کافی بود   خارج القسمة است آن مفرد همین واق بود.
ور که چیزی ماند از مقسوم می بینم که آن   تا ز مقسوم علیها زاید است یا کم از آن

زاید ار شد مفردی را کمتر   از اولین   زن بمقسوم علیه حاصل او را ببین
حاصل ار گر برابر گشت باقی تمام   از دو مفرد خارج القسمة است باقی و السلام
ورز باقی بچه باقی مانده ای صاحب هنر   آن ز مقسوم علیها کم بود یا بیشتر
بیش اگر باشد طلب کن مفردی ثالث از آن   حاصل آن با همین مقسوم علیها بعد از آن
کمتر باقی یا باشد و یا آنکه چون   رفتی آن حاصل بقا یا کم بود ای ذوفنون
گر برابر گشت حاصل با بقایای کمان   خارج القسمة است گفتم جمله را والسلام
هر حسابی کنی باید عمل بسیار بود   در حساب ضرب و قسمت بس زمین قادر بود
بیان مخارج کسور   اصل کسر و مفرد منطق نه است   برشمارم یکیک را این تمام
نصف و ثلث و ربع و خمس و سدس و سبع   ثمن و تسع و عشر باشد و السلام
باب پنجم در اشیاء متفرقه از بیان اعداد سور قرآن و مسایل مشکله و اجوبه و اوله معضله
از مسایل فقهیه و حسابیه و دیگر بین الفلاک و استخراج سوا و طالع و ابقای ماه
انشا و بیان عدد مخرج کسور   ذکر اعداد سور قرآنی   منظوم
یکصد است چارده سوره که اندر انسان   هر که دارد یاد باشد از حوادث در امان
فاتحه ناس و فلق جند حمد و تبت لغو و باز   کافرون و کوثر و ماعون قریش و صل و دان

دیل و العصر و تکاثر قارعه و العادیات   زلزله لم یکن قدر و علق تین بعد از آن
انشراح و الضحی و اللیل و الشمس و بلد   فجر و انگه غاشیه اعلی و طارق از زمان
البروج و انشقاق و تطفیف و انگه انفطار   باز تکویر عبس و از نازعات و عم و دان
مرسلات و سوره دهر و قیامت مدثر   هم مزمل جن و نوح و هم معارج بکمان
سورهٔ الحاقه نون و ملک و تحریم طلاق   پس تغابن با نفاق و جمعه صف پس آن
ممتحن حشر و انگه قد سمع آنگه حدید   واقعه رحمن قمر و النجم و رد ما جبدان
طور انگه ذاریات قاف با حجرات فتح   سوره خیر البشر احقاف جاثیه دخان
زخرف شوری و سجده سوره مومن زمر   صاد صافات یس فاطر سبا بر خوان روان
سورهٔ احزاب سجده سورهٔ لقمان و روم   عنکبوت است و قصص نمل شعرا فرقان
سورهٔ فرقان و نور و سورهٔ حج انبیا   سوره طه و مریم کهف اسری نحل آن
سوره حجر است ابراهیم و رعد و یوسف است   هود و یونس توبه انفال اعراف الدبان
سورهٔ انعام و انگه مائده نسا الف   آل عمران البقره پس فاتحه ای کامران
هر که خوانند خرا در دین با چند حرف تمام   هر که خواند تا ابد محفوظ ماند در جهان
سؤال   دی زنانی سوی صحرا رفتم از بهر طواف   تا شود یکدم دلم از محنت دنیا بری
عورتی دیدم نشسته در میان هفت مرد   هر زمان با هر یکی کردی عتاب دلبری

کفتمش باشد روا از روی شرع مصطفی   با چنین نامحرمان بنشستن ای کبک دری
کفت نامحرم نیند هر سه از یک مادرند   کرده یک مادر بر ایشان از شفقت مادری
دو برادر دو برادرزاده دان دانا دمی   وان دگر شوهر دگر بنده بود چون بنگری
این چنین مشکل مرا پیش آمده دانای عصر   گر کنی روشن توانی را از جوانی برخوری
جواب مادر ایشان کنیزی بود در اصل ای امام   بنده را داد و شد از بندگی بگیر ربی
عورتی بخرید او را داشت آن عورت پسر   دختری دیگر برادر دیدش بد مادری
بعد از آن شوهر بدان عورت [illegible] را بخواست   دو پسر آمد از ایشان همچو کوکب مشتری
باز از شوهر برادر خواست بعد از افتراق   دو برادرزاده پیدا کرد او همچون پری
چونکه زو هم شد جدا آن خفیه کرد او را بخواست   در وجود آمد از ایشان دو پسر چون مشتری
خواست عورت آن یکی دختر را آن دگر   این جواب آن سؤال است ای صنم بکو بنگری
پادشاهی کرد کار مقصد فتحی برکر   ورنه از رجود فضل خود بکذ دانش سری
سؤال گوشواری داشتم از لعل و مروارید و زر   بود مثقال چون کردند وزن گوشوار
قیمتش کردند صرافان ز روی معرفت   لعل مثقالی لالو سیده زر بجار
لیک از من صیرفی دست بدیارم بداد   منی درین داد و ستد حیران شدم با اختیار
کای پسر زاده مرو تو دیوان میخوری   قیمت اوراق هر یک را بکو بی انتظار

جواب لعل

جواب
لعل ثلث و ثمن مثقالی بوزن قیمتش   سیزده دینار و نصف و ربع دیناری شمار
لؤلؤ سدس و ثمن مثقالیت ای قیمتش   پنج دینار است ابکه ربعی ازوای شهریار
وزن زر یکدانک و نیم و قیمه آن ای عزیز   هست یک دینار کم جمله را این انکار
یا بنتیج منتج کن برادری فتحی باب علم   یابت مقصد اور الفضل خود برار
سؤال صیرفی از را انکه ده دینار داد ای زان بها   قیمه آن زان هر یکی چون بدی یا بیدار
جواب لعل کشتی لؤلؤ اضعف ضعف بر وزن زر   جمله را کردم بیان چون در مکنون کوشدار
سؤال بیان مخرج کسور تسعه
گر تو خواهی بدانی آن عددی   کاید از وی کسور تسعه صحیح
بزن ایام سال در هفته عین و ظا خا و کاف گشت صریح   زین عدد میتوان دو نام شنید
کز بود هر دو نامهای فصیح خضر شیخی فضیل خضر   کل شیء من الملیح ملیح
درین قطعه در اسم است که اول مخرج کل است باقی از هر یک از کسور تسعه
مخرج جمله کسور این که ز من مطلبی   بطلب جمله ز شیخی مغیث جلبی
عدد هفته در ایام سنه ضرب کنی   حاصلش مخرج نه کسر بود بی تعبی
قلی و میر غضنفر دگر این مخرج سه   شیخی و میر ملک نصف وی است ای جلبی
ثلث او خرم آگاه علیشیر ربع   خمس محمد عرب سدس رحیم قتبی
سبع او میر علی ثمن امیر حاجی   میرکی دی عشر معین کتبی

در بیان نسبت غزات
حجم ثمانی کانی که باشد مستوی   وزن ایشان مختلف دان بیکمان   وزن زر را چون کنی معلوم تو
وزن دیگر شود دیگر ای عیان   وزن نقره نصف و خمس و خمس زند   سر بنصف و ربع خمس خمس دان
وزن آهن دان دو خمس از زر را   خمس دان ز شقه [illegible] را ای   وزن مس خمسی است ربع خمس تر
شبه مس باشد شبه ای یاران   وزن ارزیز نصف خمس و عشر عشر   روی چون مس دان و خمس ربع آن
هر که اینها را برون آرد بعقد   کم بود اندر نظیری در حساب   کمال عدد
اگر خواهی کمال هر عدد را   بنصفش ضرب کن ای مرد کامل   بی انتهای بر او افزا همین نصف
که تا گردد کمالش زود حاصل   سؤال اگر گویند جمعی رفته در باغ   که شفتالو از ایشان یکی بار
دوم زایشان گرفته دو سیم سه   چهارم چار تا بگرفته تا چار   بدین دستور بگرفتند مجموع
پس آنگه حاضر آوردند یکبار   چو باهم بخشش کردند آن جماعت   بهر یک شش شد ای پانج دینار
بکو تا آن جماعت چند باشند   که بر جوز دار کردی تو ز کردار   جواب جواب آن بگویم از زبر آیت
که پنج [illegible] بیند آید بکار است   بیان [illegible] بهر یک چند باشد   [illegible] زیروی نه تو بنیاد
یکی کم کن از آن ضعف ای هنرور   که گردد با جماعت آن برابر   سؤال هست حوضی دور و باشد سه نهر
نیم روز در روزی از ثالث دو روز   میکند پر از کشالی جمله را   تا یکی پر کرد و آن آید لغو روز

جواب
در روز سبع

جواب
در روز سبع روز کرد حوض پر   چاه سبع حوض گر یکسان   نهر اوسط پر ساز د در سبع
سبع باقی نهر اصغر انجا آن   سؤال   هست حوضی دور و باشد سه نهر مختلف
میشود هر روز شش نوبت اعظم پر ز آب   نهر اصغر نیتی پر میکند اوسط دو بار
جمله یکشود و تا کی پر شود حوض الجواب   جواب میکند آنها را پر در تسع روزی حوض را
از سر تحقیق بی از روی فرض ای کامیاب   تسع حوض از اصغر و ضعفش ز اوسط و ز عظیم
ضعف بر دو کفتم این را خوشتر از در خوشاب   در بیان انواع سواد شطرنج و البقی بیاض
اگر خواهی که برداری ز شطرنج   سیاه با زماند ابیض ای یار
بترتیبی که منظوم است می چینی   بدستوری که میکویند بر دار
بتی و زنکی و دلربا بی   دو شب بودند جای باده و تا یار
دو زنکی جادم بکید لربا بود   شبی یک دلربا را رفت و تا یار
دو یاروان دو زنکی چابر تا شمع   نهاده پنج شب با لین بیمار
دو سوری بکشید آن کده دو کو هر   که اینها را فع زهرا ند ز دلدار
اکر خواهی که کرد دفع آن زهر   زاول کیر تا سبع را تو بر دار
دکر خواهی که از ثانی بکیری   یکی را خر بهش اولین آر

بیان کردم قواعد را در این پیش   که گردد روشن و آسان‌تر آن کار

بسم الله الرحمن الرحیم

از پس حمد خداوند زمین و آسمان   کرده‌ام نظم مثلث چون لآلی عمان
در خطا است یک لفظ تا که نعت اصل نحو   لفظها بالفتح و کسر و ضم بدین ترتیب خوان
رَبّ بود پروردگار در بیخ جمعی از ملق   رُبّ آب خالص از انگور سیب و ناردان
عَمر بسیاری ز مال فاخر است اندر لغت   عِمر کنیه عُمر نی تدبیر مجوی در جهان
حَجر منش کرده است و نیز منع از کارها   حِجر عقل صاحب است و حُجر نام موبان
صَفر زمی در شکم صفر است خالی از عدد   صُفر روی بر مس باشد که آرندش زکان
دان سَلام اسم تحیت هم سِلام از سنگ لاخ   هم سُلام از استخوانهای کف پای جوان

علم بطان

عَلم بطان اردم و عِلم باشد بهر نام   عُلم اعلام است و نیز از صفات بشنو داستان
دَعوت از خواندن بخوردن دِعوت است بجای گنج   دُعوت است در حرب خواندن با لوای زرکران
سَبت ایام شنبه است سِبت نعلی از یمن   سُبت چون خیزد گیاهی در میان بوستان
سَقط بچه سِقط آن بچه که افتد ناتمام   سُقط آتش پاره است اندر شمر دیدان
خوان کلام از قول هادی در جهد جمال کلام   هم کُلام از ارض جای صلب خواندن میتوان
قَطا جود و قِطا عقل و قُطا نام داروی است   روغنی سازند بهر نغوه فی لج ازان
حَره باشد آن زمینی کاندرو سنگ است سیاه   حُره تشنه حرّه آن زن که هست آزاد از زنان
ترّه کنار است و تِره قوّت است اندر بدن   مُره خیری تلخ باشد در مذاق انس و جان
حَتره جمعی از زنان و حِتره سیل بار است   حُتره جای درهم و گویند ادرا همیان

شَرب مجلس شِرب اطعامی که در مجلس خورند   شُرب آشامیدن آب است یا جوی روان
خَرق ارض و اسعت و خِرق مولس ظریف   خُرق احمق جهل باشد جهل و آن نتوان جهان
دان رِقاق از مهان جوی که باشد بس مهد   هم رَقاق است نطو رهو هم رُقاق از نوع نان
شَکل شِکل شبهه باشد شِکل انقطار زن   شُکل اشکیلی که سازند از ادیم و ریسمان
غَل خیانت غِل حقد است غُل که بر تن نهند   مرغلی را که بگیرند در تیش خواجگان
غَال جای بس بلند و غِل نام بیشه است   غُول جادوئی که باشد اندر خسیس جهان
سَل بود صورت بلند و سِل بود بیماری‌ست   سُل بود نیزی که علمی کو بود بیدکران
~~بجه طلبی است طلا و نه طلا ز نهند~~   بدرم دان بیش گوئید طلا دان توجهان
خوان که پری معده دان مه بدی طرف   هم مُله اوراق زنبه سوکه خوانند زنان

دان جد

دان جَلد رفتن زاو طان جِلد بر در تن است   هم جُلد امر عظیم است در میان انس و جان
دان کَلد را تو کیاه خوان کِلد جمع کیره   هم کُلد کهر است لیکن فرد او حله کوان
دان قَرابت قراکون ضیافت و ان بار   قَربه کده باشد لیکن قُرادان آبدان
امّه سر اشکستن موی را خوانند بار   اِمّه رفض است فراخی امّه فردان ایشان
قَمه یک لقمه که کرد آدمی اندر دهن   قِمه بالای سر است قُمه تیز انجاس دان
لَمه الصغری کتاب لِمه تاوش تیر است   لُمه جمعیت که بود اندر دهر از زمان
جَد بود معروف و جِد جهد است اندر کارها   جُد بود چاهی که او ... کنده اند شبیهان
مَده عرف عنه است و مِده زرد است از ریم   مُده باشد روزگاری کو انداز نباز زمان
عَرف بوی عِرف صبر و عُرف بالا است یال   نیز عادت خانه باشد در میان مهکان
جارمه کشتی و جمعش در لغت باشد جوابو   دان جواب این و جوابم زمره ... ان

مَسک مُشک است از ادیم و یک مشک خالص است — مُشک بی کون بود اشلم ز خمر ار خوان

صَدق صلب است از رماح صِدق قول راستی است — صُدق دان مهر بر اصل در عروسی زنان

بأس قوت بُؤس شمره بس خوف است ای پسر — زار و زبور و زار شبور بن آسان بدان

زار صورت شیر و زیر آنکس که خشمند بین — زور فعل ظلم از بدکیش وان از ظالمان

عار عیب عیر بسیار است خوانند اشتری — تن ز بهره خور و جمعش را عورست هم امان

خَله کار و خِله شیه آنچه در دستان بود — خُله آن صدق که باشد در میان دوستان

قَطع ببریدن بود در قِطع یکپاره ز شب — قُطع شد در دان خانه دان تو ای فهم زمان

بَضع یکپاره ز لحم و بِضع جزوی از عدد — بُضع گرفتن بود بهره ز اندام زنان

ضَعف باشد نزاری ضِعف هم چندان بود — ضُعف مضموم است چون مکنون دو بار

اَم که چون قصدت بود ام در لغت نیست — ام بود مادر که زاد و دیگر با غم زنان

ان بو

رَق بود قرطاس و هم جلدی که بنویسی بر او — رِق عبودیت بود رُق نیز فلک مهربان

وَد باشد دوستی وان وِد لوای زنگی — وُد محبت دان و جمعش اوداد دوستان

عَرض بگزیده دان و عِرض ننگ محترم — عُرض ضد لطف یعنی عنف جور جابران

غَر غُر در دبیر و نیز طفل باشد جوجه را — غِر بعید و غُر بود اسفید روا از نکوان

شنو از من حَجه را و حِجه را و حُجه را — حَجه یک حج حِجه سال حُجه برهان است آن

حَلبه وان اشراف قوم حِلبه آرد و منجلی — حُلبه التمرات حلبه در عرب خوانند خان

سَوق بازار است جمع رواق قلت اوجکان — سُوق راندن سیق مجهول است ماهی از زیرق

حِشمت حرمت جلال جمع حله وان جلال — منع کردن وان جلدل از ختلی جامه را بدان

خَف بود مصدر خفا خِف بود یعنی خفیف — خُف بود موزه برای مردمان در شتران

قَعده وان اندر نماز و قِعده باشد هیأتش — قُعده راهی کاندرو جاری بود آب روان

مَته نام مکه است و مِته منت زکشتی — مُته قوت جان باشد جمع او مته ها ان

قوی شستی در زمین و قُوی باشد قوتی — جمع ارباب ان وان قوی ابرو سنگ خواره ران

خَطب کار پس عظیم و خِطب کردن خطبه خطب — جمع خُطب آنکه چون خالی بود زنگ خوان

عَقد بستن دان و عِقد مدلی رشته است — عُقد جمع است از عقود مر نسات برنسات

وان طَوی از جوع کردن کاره پاره طِوی — ام طُوی جا اشت در کبانه در دی کسان

لَط باشد گستریدن لِط باشد قه — لُط جمع است از لطا او تو خوانی گستران

زَب بسیار است زَد و اکزی زلوه ان ردا — منظر جا و دو از بهر جمع ظرا ان

عَرض ضد طول باشد عِرض باشد آبرو — عُرض اباست که باشد حق سلاح داری ازان

رَبع باشد منزل جمعش رباع آری رِبع — رِبع نوعی از تب است ربع نصف ثمن دان

حَبر مصدر از حبور حِبر شاد وجود است — حُبر گوبند شتر ماده که او باشد جوان

شَعب باشد یک قبیله از قبایل در عرب — بین تو گوهی شعب دان شُعب بین القربان

وَجد حالت و وِجد مصدر نیز باشد از وجود — وُجد وجد شده دشوار که آن ثبت آن

صَبغ جامه رنگ کردن دان و صِبغ و صبغ — اسم آنچه سفید و یاکی خوش بخورد ظرف ان

[illegible]

قَطر قطر قُطر شو قطره ران قِطر مس — قُطر عمدا نیز قاف وان کوچه بیکران

جمع رَسن هم باشد جمع یک بجار چشم — جمع از الوان بود رنگی زند با زعفران

رَسل یک جو شبه ان است رِسل شیر فاش است — رُسل جمعی از سؤال است ایلاد از سی حال

وَرعد و معروف دان و جمع عِده دان عدد — جمع عُده دان بود دیگر ز بهر انمی ان

قَبل لیده علقه باشد قِبل طاقت را شمر — قُبل جمع قبله باشد قبله اسلامیان

دان نَسم زهر و دم نِسم نسیم هم تعلق دیده ام — روح راحت ریح بوی روح نفس حجه جان

جمع املاک است مَلک مِلک مملوک از حق ر — مُلک ملک شام باز ترکست با هندوستان

قَدر مقداری ز چیز قِدر دیگ از بهر طبخ — قُدر جمع قدرت است و قدر قوت را بدان

قَرن یک قرن است سال قِرن زوری جز رب — قُرن شاخی او زنان و گوشه ان جهان

غَسل شستن غِسل آن چیزی که می شویند بوی — غُسل تن تر کردن ابهت از کوزه با آب روان

جَرم [illegible] از جرم و بخل جِرم از نقش خوب — جُرم یعنی [illegible] زنهار تجار ان

قَطعه وان قاصه زمی قِطعه خود معروف است — قُطعه آن عضوی که جمع آرند بر سرشان

[illegible]

از شه از زهای صد بیت مصطفی — اثر نایع از شه سیف ششیر و سنان
خوان عدی ظلم تعدی اعدی جمع عدد — وان عدی جمع قبیله در میان کوفیان
وان رباب از نفاع بود در شه ربا — هم رباشه یعنی تو دای خاک وان
در لغت دان تو رباب از تو دلی بود ناب — از خم شه رباب و کوسفندان کلدن
طرق آن آبی که شه اندر وی جمع در آب — طرق نجم شادت طرق راه عاشق و راهیان
خرم بر بدن بهم خرم جمعی از رجال — خرم هجران قطعیت شه ارتن بار جان
فرق فصل است از دم خیر و فرق جمعی درام — فرق اصل است از بنای خانهای خاندان
شعر موی و شعر معروف است یعنی نظمها — شعران طرح که شه موی او را بیان
ضریان مال وان ضرب او اسم نبات — ضربان شد به بیماری شه ناتوان
عشر سیلن کن است و عشر اشتر کو خورد — بده ده روز آب و عشر از ده یکی صف دان
همچنین شعر بدیع به یعنی نظم کو — تا بود در روزگار از روی این نام و نشان
هست فرزند دی حضرت نشنیده از منعقی — شاد زین آرایش تو ای شعر و رب ستعان

تم با لخیر

دیباچه قصیده مصنوع مولانا اهلی شیرازی

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدی از حد افزون و ستایشی از قیاس بیرون سزاوار صانع بیچون که بکلک صنع کار بدایع آثار بر صحایف لطایف روزگار نظم قصیده موجودات با حسن صفات رقم کرده شعر الذی لا اله الا هو و الذی لم یلد و لم یولد و صلوات تامات و تحیات نامیات بر سرور کاینات و خلاصه موجودات صاحب المعجزات و الآیات یعنی محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بیت در نظم دو جهان همه پیغمبر رسل چون قافیه در آخر و ملحوظ در اول و بر اهل و اصحاب او اما بعد نموده می شود که بعد از فراغ مطالعه و مشاهده صنایع و بدایع قصیده مصنوع که رقم زده کلک لطایف شعار مفخر الشعرا خواجه جلال الحق و الدین سلمان ساوجی ضاعف الله تعالی اجره الحق هر بیت از آن بحری که بهر است قطعه زهی باغ نوباوه های سخن که شد میوه اش شکرین طعم و بوست قصیده بگویم که بحری بود چه بحری که هر گوشه بحری در اوست لیکن با وجه زیور صنایع در بیت

بدایع چون تشریف تعریف قافیه در بر نکشیده بود همانا جامه اش بکمال هنر زسیده چه در شعر قافیه اهم است و متقدمان بیشتر را التزام نموی نسبت کرده اند و قافیه را از می گفته اند و تعقش معنی وحدود ش چهار رکن مصراعین واجب نمود قصیده بطریق تتبع آن کردن موشح بالقاب شریف همدون این منشی و مروج این بضاعت امیر کبیر عالم عادل مفخر الامرا ملجا الفضلا ملاذ الفقرا اسد المعارک مثلی المسالک ضرغام الاسلام و المسلمین نظام الحق و الدنیا و الدین شاه شیر قطعه الحق نو دمار گلشن دهر همه از فتح باب ادست که رخ رونق اهل فضل امروز چون عقیق از سهیل لب ادست لازال نظام الملک فی ظل جلاله و مد علی الخافقین ظلال نواله و مشتمل بر اصول و فروع بحور و دایره سته که او زان نوزده گانه است و تفکیک بحر را آن و تعریف اقسام حدود و قوافی صحیح و معیوب و سایر آن از انواع صنایع و بدایع که متقدمان در کتب جمع کرده اند و متاخرین جسته جسته یافته اند با نوادر صنایع که فکر بکر این غریق بحر حالکداری اهلی شیرازی اختراع کرده امید که در حضرت جمیع قبول مسموع افتد و بعین رضا ملحوظ گردد بیت گر نسیم قبولم چو غنچه بنوازد گر شکفد گل امید من ازین بستان دلگشای الاهیات و احباب الاحسان

نه نیم کاکل مشکین گر است چون تو نگار — شمیم شاه پر چین کجاست ملک تتار
نفس نسیم خرد از آهو و لانه زین خوشتر — نسیم کل قرز داما چنین بر عنبر بار

نسیم کاکل مشکین کرا خبر دارین خوشتر
نسیم کاکل مشکین کرا خبر دارین خوشتر
شمیم سنبل پرچین کجا رسد چنین عنبر

ا اگرچه نیست چو پروانه با شمع توام — زمن دریغ تو پروانه وصال مدار
ن نمی شود دل سنگم ز عزت تو — کرشمه دیده مژکان همی نشانی خار
ف فراق و داغ تو در خون نه کرشم — اگر به غم تو بخون دارم نشان بگذار

پروانه شمع تو شد دل کز وفا دارد نشان
پروانه جلش به کشتم بخون دارد نشان

ض ضرور نیست مرا خود شنیدن نوبت — که تازه دل شد از آن بوی مشک چین بگذار
ل لبالب است ز جان آن دهان مشکین من — که داغها برم از وی بکان حسرت خوار
ب بس است بوئی از آن زلف مشکبوی من — که بوی او دل مسکینم آورد بقرار

تا شنید این جان مسکین بوئی از آن زلف مشکین
تازه شد از آن بوی مشکین داغها بر جان مسکین

ن نهاده است خیالت چه پای بر جانم — شبی نخواهم از این سیل دیده بیدار
ا اگر غم تو که آرد چنین شبیخون را — برآرد هر شبی خون کز کوه بدیش نگار

خیالت چو بر جانم آرد شبیخون
شبی آیم از دیده بیرون همی خون

م مگر دمی ازین نشان کشاده زلف آئی — که گردن دلش از غم یکی رهد زهزار

بگیرند

هر دل

ک کز یره نیست که پا بر سرم اجل ننهد — چو من رهائیم ازین کمند شد دشوار

کردمی زین کشی زیر پا بر سمند
کردنی برهد چون رهی از کمند

س سمن چو ورد درخت دید جان نثارش کرد — صبا چو کرد ترا یاد کرد دل ایثار
ی یکی که وصف ترا ورد ساخت جان نبخت — که نقد حاصل خود کرد باخت ور ره یار

ورد رخت دید جان وصف ترا ورد ساخت
کرد ترا یاد دل حاصل خود کرد باخت

س سرم فدای تو بسیار بار غیر تو شو — سوز جان کران بار من دکرین بار
ت ترا ز آتش غم گرچه سوخت بس عاشق — ولی بد این همه خواری یکی نکشت غبار
ط طراوت گل روئیت که بر فروخت چمن — هزار خرمن گل را بسوخت سنبل وار

بسیار یار آتش غم گرچه بر فروخت
انبار یار و این همه یکباره ام بسوخت

غ غبار ای از توسن بوی مشک اگر برد — ز مشک خالی سیاه هست بر سر ما تار
ر رخت که شمع صفت ریخت آبروی بتان — بسوخت همچو دم از تاب خویش چون گلنار

بی توسن مشک که بر رخت ریخت
خال سیاهی بسر بخت بیخت

ا ازین بر آمده کام است خاک بر سر من — کز امید ندارم مراد وصل و کنار

ی بیا که جان مرا سوخت چو حاصل عمر — میان ما و تو تا کی بود حایل دار

ای کاخ خاکی بر جان سوخت چو حاصل
دارم مراد وصلت تا کی شده است حایل

ش شمار غم ز تو گر جای جای کنیم رقم — غم ترا بنویسیم تا بحشر شمار
ی کی است سینه بناخن مرا نه صد پاره — که شرح تیغ تو سازم بلوح سینه نگار

از تو کجا چاک نیست سینه بناخن
تا بنویسیم بحشر شرح تغابن

ه هلاک نرگس خود چشم اگر کنی ای سرو — کلاه بخت بچرخ افکنم چو گل صد بار
س سعادتم بار است چو خاک پای تو ساخت — زهی مرید محبت زهی سعادت یار

هلاک نرگس خود چشم اگر کنی بارادت
کلاه بخت بچرخ افکنم چو گل بسعادت

ا اگر بر آن رخ کشیده تیر زنی دندی — تو باز از کرم خویش پرده بردار
ل لب تو کردم ازین کونه خوش آبدار نمک — مرا ببرد چو شد همه مرگی از آب برار

بار رخش ده تیر می دیدیم زین هوش خراب
باز اگر می برد ما برم را ببر بی مرگی از آب

ه هزار سال چو رویت نگار نیابد کس — که چون من از همه سویش بود هزار هزار

بیابد

ا اگرچه در چمنی چون تو نو گلی نشکفت — نداشت درد کلا بلبلی چو من فگار

چو رویت نیابد کسی نو کلا
چو من هم ندارد کسی بلبلی

ی بیا که سر ز دارو نیز شوق روی تو دیدن — ز ذوق کوی تو کرد از بهشت چون مردار
ب بدرد و داغ خوشیم از هوای وصلت از آن — ز گشت باغ کشیدیم پای ال لجبار

ز شوق ازی تو دیدن بدرد و داغ خوشیم
ز ذوق کوی تو دامن ز گشت باغ کشیم

س سزد اگر دل صید کمند تو شاد است — درین که پای سمند است بر دکند رفتار
ی یقین که تو چو من آهو ز کم اسیر است — پس آهوی چو بمیرد چه غم رسد به تتار

دل صید کمند است شد و چون او به کمند
در پای سمند است چو بمیرد چه غم است

د دل حزین چو خراب یکی نظر است — چه باشد ار بنمائی دمی رخ چو نگار
ی یکی نما چو بهم چهره شاهد ادمن — بر ستمت چو خراب قوام دمی بگذار

چو خراب یک نظر ستمت
چه شد ار دمی نگر ستمت

ب بود لب شکرین تو شربت کوثر — خد تو لاله نو بر خط تو سنبل عذار

ا از آن قد تو که شد شده قامت طوبی — بسر و کو خط آزادگی خویش بیار

لب تو شربت کوثر قد تو قامت طوبی
خد تو لاله نو بر خط تو سرخط خوبی
قد تو قامت طوبی لب تو شربت کوثر
خط تو سرخط خوبی خد تو لاله نو بر

د دل من از تو اگر زنده شد نباشد دور — چو من ز شکل تو دل زنده شد ز خرخار

و ولی بملکت جان زد علم سپاه غمت — که تا برآرد دم از جان و عقل و هوش دمار

دل ز تو در ملک جان زد علم
من ز تو دل زنده هم از او الم

غ خمار مستی تب نشست پی تو بس تن را — که مستی است بسی از تب به بر تن زار

مستیتبشبیتبستن
مستیتبستیتبستن

و وصالی ارچه کم داده است بخت ولیک — چو من بیاد تو دایم خوشم وصال نگار

ا اگر دو انگشت دهن زد در دی دهن — تو چون خوشی همه من باد جان من بیمار

ه همه مراد من ای مست ناز چون نظریست — مکن به تلخی غم ناامیدم از دیدار

دل انکم

د دگر شکسته تن و یک بین عیب مکن — چرا که شیشه عیشش ز غم شکست انبار

ای داد و دوای درد من در دگون
من با تو خوشم گر تو خوشی هم با من
مست نظر است یک بین عیب مکن
تلخی بنما شیشه عیشش مشکن

ب بجز تو هست دل آرام من که در عالم — من از برای تو رسوای دهرم ای دلدار

د دوای عشق محالم نمود گرد آری — وگر رود دل و دینم نگردم از گرد دار

دل آرام که در عالم علم گرد
مرا رسوا هم او کرد و کرم گرد

د دلم بشیب ذقن غبغب تو چون بیند — که هست چین جبین تو بیش از آن بسیار

ه همیشه چون برم دین بچین زلف ای بت — غبار غم چه نمایم بیا ببین زنار

شیب ذقن غبغبش چین بچین
چین جبین بیش ز غبغب بیاین

م مرا که جان نکند تازه غیر غمزه تو — نمی سزد که کنم جایت ای صنم دل تار

یقین که جان رود هر زمان ز خال رخت آنک — توئی همانه جان لطف لطف ای خونخوار

جان کند تازه غمزه جانان
می سزد جای همانه جان

ش شکار لاغرم اصلا نه بینی قیمت — که نا هرست به پیش تو عاشقش مقدار

ه هزار یوسف کنعان برست چو جزی — که می خرد به بشیری مرا درین بازار

اصلا نه بینی ما را بجزی
کامد برست عالم بشیری

خ خیال روی تو تابیده اندر چه نق — که جان نیافته شمعی نظیر آن رخسار

ا اگر چه وجه تو در خور زدست چرخ رقم — کشیده نیک براو بی قلم خط نگار

ت توئی که هر که بزیب و جمال جز تو بود — به پیش حسن تو او را نیم ذره وقار

م مگر ز دست تو شیرین دهن بود که مدام — رخش چو صورت چین عالمیست دیدار

بر چه نق وجه تو زد چرخ رقم
کان شمع نظر کشیده نیکو بقلم
هرگز بجمال جز تو دلکش نه
آراسته چو صورت چین عالم

ا ایا جلیس موافق وزید باد بهار — چو غنچه کاسه می گیر و روی در چمن آر

ق قیامتست دگر طرف باغ و کشت چمن — کسی که خیمه بصحرا نزد دلکش مختار

ب بیار باده که بر دامن ارچه پنهانست — بیک دو دور غیاث است از صفای عقار

ساقیا بهار آمد فاش کن چه پنهانست
غنچه گر بگرید نرگس که خنداست

ازان لذز

ا ازان لذ که باغست همچو خلد کنون — که باد روح فزا ایست همچو جان بگذار

ل لوای گل که مخلد بود اگر نه بود — که جان برد ز رهای دی و نشتر خار

و وزید بوی بهشت و قصور نامست زهوش — نه وقت صبر و حضور است و کو نشاید هشیار

باغست چو خلد کنون خلد از قصور بهشتش
بادست چو جان گر جان پیوسته حضور هستش

خ خبر چو یافته زلف شب از بنفشه دگر — چنین بروی شب است ارچه جعد تیره شعار

ط طری و طره اش بین که نعت نرمشک — بنفشه دامی و انداخت مشک آثار

با زلف شب بنفشه شبه نعتمش
زین نعت تیره بنشاختمش

ب بنور گل چو دل روشن بود دلکش — چو گلشن دل شوریده روشنست آثار

چو دل روشن بود دلکش
چو گلشن دل شود روشن

ه هوا بسبزه کهر گشت بلبل آب ارچه چشم — تو لاله وار ز چشم جام پرخون دار

د دگر بروی خوش گل که دیده دو چشم مرغ — چو دیده ز آتش گل سوخت باد سرهموار

مگر بلبل چشم در روی خوش گل دوخته
لاله وارش چشم پرخون ز آتش گل سوخته

د وجود ناده گل را بخور مشک دهد — ز شمع غنچه اگر شعله سر کشد زانوار
د لبان غنچه بگو گر شراب مشکین بوست — چو لاله هر چه برافروخت چهره دوست مدار
نافه گر مشک دهد غنچه چرا مشکین بوست
شمع اگر شعله کشد لاله چه افروخته روست
ت تو نرگسش که بود ز سحر سامری بنگر — ولیکن این بود از عین دلبری بیمار
نرگسش بود ز سحر سامری
لیکن ... ز عین دلبری
ب بی چه بسته زبان گشته گم ز خود سوسن — مگر گشاده زبان صاحب بیان و یسار
ن نظام دین علی شیر پشت اسلام — که یافت لوح و قلم از شعار اوش استظهار
ا امور حشمت از و خاتمه پذیرفته — رموز حکمت از و نانهفته در اسرار
بی زبان گشته ز خود سوسن و لسوخته رفته
مگر از صاحب سیف و قلم اشعار شنفته
م مروجی که چنان تازه شد جان سخن — که بسته چشم خرد از تصورش افکار
م ملایک از طلب همدمیش بر در و بام — ملوک از طمع محرمیش بر در و بار
تازه جان سخن از همدمیش
بسته چشم خرد از محرمیش

بعین که

ی یقین که هم علم عدل برفرازد وی — یقین که هم جگر ظلم را کند از دار
ر رمیده است کنون از ممالکش زان جور — که او بامر تدارک سرش کند بردار
علم عدل فرازد ممالکش
جگر ظلم کند از تدارکش
ع عجب مدار ز دستش که گرده ام مانند — به بحر نیل که جاری بود از و انهار
ل لطایف کرمش کام خلق نهری داد — کف عنایت او شد چو بحری انهار — نهری
دستش که دهد کام خلق نهری
بحری که دهد کفش بجای نهری
ی یلی که روی نهد بش زهر قاتل در دست — بگو بنوش که در کام اوست نوش گوار
ش شراب در دهن دوستانش نوشین طعم — شکر بجت بد دشمنانش نیش مضار
زهر در دست دوستانش نوش
نوش در کام دشمنانش نیش
ی یگانه ای که سخن را چو تیغ باد آرد — دلی که مرده بود زنده سازد آن گفتار
ر رسانده تو بدان پایه سخن کامروز — جهان گرفته قیامت ز صیت اشتهار
ب بجز تو کیست که از در نظم که و که — که هر نثار کند کوه کوه بر اشعار
سخنت چو باد آرد سوی خاک ارکه
دل مرده زنده سازد چه قیامت است ده ده

ا اگرچه دل به تو ابرار آفرین خواند — ولی کند بدین حسن اعتقاد ابرار
د دل تو رشته بجوی از عرش و انجم است — بعالمی که کند از گمان در او اخبار
دل تو خواند بعرش و انجم
و نحن اقرب الیه منکم
د دلیل رقت تو ای بزرگوار لطف — نسیم خلق تو این مژده داده در اقطار
خ خیال فتنه و غمزه اش گرفت گلاب — بشسته کرده زبانت گلاب آن عطار
گلاب دار ز لطف ... گرفته است گل آب
نسیم خلق تو در شیشه کرده است گلاب
د درای طبع تو در از سخن که می بارد — تو طوطیی سخن گفتنت شکر منقار
ا از آن جهت که نبود است زروی معنی مثل — نبود عقلش از این دعوی تو استکبار
ه هنر نعهد تو دلجوتر است و زیباتر — ستم ز عدل تو در گیرتر زبو تیمار — نیکوتر
در از سخنت نبود دلجوتر و زیباتر نیکوتر
طوطی سخن گفتن نبود ز تو دلجوتر
د دم مجادله تنها نه شورت از فصلت — که تیغ قهر تو بشکست قلب صد جبار
ب به دست فضل تو نقد هنر که تنها نیست — که هست گنج نهانت کرامت از دادار — سخنها
تنها نشده است هنر که ... سخنها
تیغ تو شکست قلب تنها

وجد

د وجود نه فلک خاک ره بهر قدمی — ستاده خیل ملک بر درت باستحضار
د در تو بوسه زند کعبه گر صفا جوید — چنانکه بر قدمت چهره می نهد زوار — دهد
نه فلک خاک قدم بوسه زند دهد
خیل ملک بر قدمت چهره نهد
ع عقود گوهر دامان زر تو افشانی — بخلق باشنده ریزان ز باد برگ بهار
د دری که بر سر خاصان کف تو می بارد — ز بحر ابر چنان ژاله ندید بجار
زر تو افشانی بر سر خاصان
باشنده ریزان برگ بهاران
د وجاهت فلک از چهره ملک جوید — که آدمی نبود این چنین تمام عیار
ی یقین که یک قدم اندر سپهر می زند — که سوی تو نه بند آیت ذی الاذکار — نجهند
چه فلک چه ملک قدم می زنند نجهند
که دمی بد عالسوی تو نهند
د دل عدوی تو در آتشی چو شمع آمد — که جان نبرد از آن سوختن بصد اصرار
د ولیکنش بتر از این هلاک بی خواهم — بزاری که بنار دو قدیث استغفار
ل نتیم خصم تو از بدبری دم کشتن — امید هست که ایمان ببر برد ز آنکار — مردن
عدوت چو شمع آمد ولیکن دم کشتن بردن
که جان بصد زاری بار دیگر بردن

ت تو نی که ما به ثنای تو عاجزیم آری — که دید چون تو خداوندی از صغار و کبار
بارزنده ایم — اگر بمدح و ثنا بسته ایم جز ما نیست — سرای مدح که ما بنده ایم و خدمتگار

ما به ثنای تو بسته ایم بارزنده ایم
چون تو خداوندی و ما بنده ایم

د وجود کس نبود هیچ خلق و مردمیت — که این نکهت به تهی و آن نکرد از زار
کسی — د دگر چو همت اندر جهان ندیده یکی — نکرده در همه عمر التماسی از اغیار

هیچ خلق و ... جهان ندیده یا کسی
کین نکهت تهی و آن رد نکرده ملتمسی

س سواد کلک تو اسلاف و ستایش در دست — چنین که ریزد از این گونه قطر با لقطار
ت ترا ز لطف خداوندی آمد این حشمت — که برده دست از آن بحر درفشان اذخار
خواند قیاس خلق چه ماند ندیده ترا چشمه — که بخشش تو دو اند چشمه را در غار

دستان دست خداوندیش می باید بخوانید
زیرا آن قطره ده آن بحر فشانش دانید

د درون دشمن جاهش که برقرار مباد — نیافت هیچ دل از سوز حسرتش جز نار
بریان ر رفیق خصم تو نبود بجز دل سوزان — بهر چه دیده گریان او کند تیمار

دشمنت را مباد جز دل سوزان بریان
هیچ دل سوز بهر دیده گریان



اگر خط تو بنده دیده نادر
ابر خط تو گرده بحده ظاهر

و وصال تابشش بر در تو کیست مگر — تنی که جز بسر سر تواند این رفتار
خارت از چه خورم هرگز این نیست از عقل — ... در سر بپا نثر و نبات در این کار
و ولی نبود شکر در خور تو بارم ده — که هستم از طلبت زار و تو از این بیزار
ا اگر ز شاخ شکر گفته ام بهیت خورات — بخون جگر حق آنم که بهر روات نثار

تابش بر در تو خاره خور
هرگز نیست
نه که زبر سر تو این تاج اهنر
با نثر و نبات
نبود شکر خور تو بر شاخ شکر
گفتم بتو رات
هستم طلب تو زین خون جگر
حقا که روات



ه همه ملوک جهان بنده کرده دهر تا زآنکه — که هرگز از چو تو کس نه دیده استظهار
د دگر ز جود تو یابد چو عالمی شادی — بمردی و بکرم عالمی بگیرد و بدار
ب بود بمردی دیگر کسی مثال تو کم — زمانه مثل تو کم یابد از همه اخیار

القافیه مقید ... الصنعت مربع

ممکن نه که	هرازچونو	یابد	عالم
هرازچوتو	کس نه دیده	مردی	بکرم
یابد	مردی	دگرکسی	مثل تو کم
عالم	بکرم	مثل تو کم	یابد هم

مفعول مفاعیل مفاعیلن فع
اخرب مکفوف سالم ابتر
مفعول مفاعیل مفاعیل فعل
اخرب مکفوف مکفوف مجبوب
مفعول مفاعیل مفاعیل فعل
اخرب مکفوف مکفوف مجبوب
مفعول مفاعیل مفاعیل فع
اخرب مکفوف سالم ابتر

و ولیک ا ... از آنکه تمامیش ثبت است — که این خطش بعلامی نوشته است اقرار

دیهر

و دلیل او بتمامی جز این علامی نیست — که بر تمامی او سکه الیست این معیار

ابلی که تمامیش علامیست
این خط غلامیش تمامیست

الاکه تا فلکش بحر درفشان یابت — همیشه تا دل و دست بحر را در بار
مدام تا کرم روزگار باشد عام — بروزگار نباشد جز از کرم مختار

تا فلک بحر درفشان باشد
تا دل و دست بحر درفشان باشد

یقین که بسته و محکم بود همی پیوست — ببسته دست و دل خصم و محکم از مسمار
نگاه دار تو حق باد تا بر ورز حیب — که پای عمر تو شد در رکیب برخوردار

بسته و محکم بود پیوسته تا روز حیب
بسته دست خصم و محکم پای عمرت در رکیب

این قطعه موشح از اول مصراع اول بر میخیزد و بمصراع ثانی دخل ندارد

نشان فضل بنام کسیست طغرایش — که سالهای بسی در یاد خواهد بود
همیشه خاتم اقبال و خطبه دولت — بنام میر عاشر باد و خواهد بود
عدوی دولت او دست قدرتش یارب — چو دست دشمن دین زیر باد خواهد بود

این قطعه از مصراع اول این قصیده بر میخیزد و از الفها خالی است

یک نکتِ سخن که نخست | دم توفیق هدایت بود
غیر کلک کسی ز زلف سخن | گره نظم و نثر نگشوده
هیچکس پی نسیم مرحمت | گرد محنت ز چهره نزدوده
سوده شد ذره ذره چهره مهر | بسکه بر خشت در گهت سوده
کعبه رحمتی و بنده تو | ره دوری بسعی پیموده
گر تو تمکین نیکیی هست | بلکه درد سریست بیهوده
ور تو تحسین کنی چنین سخنی | کس نگفتست بلکه نشنوده

این قطعه از مصراع ثانی این قصیده بر میخیزد و از حروف معجمه خالیست

سرور ملک کرم حاکم دهر | کامل که کار که اهل کمال
حکم او داد محامد داده | عدل او کرده عدم کرد ملال
مرهم درد دل مردم دهر | مصلح حال همه در همه حال
کرده مسدود در حرص و حسد | داده داد هوس اهل سوال

١٥١/٣

اول او همه را حاصل عمر | دوم او عدم اسم محال
عدد او سکر مرا کرده حرام | مدح او سحر مرا کرده حلال

عمر او را عدد سال دو صد
سال او صد مه و هر مه صد سال
تمام شد در روز شنبه ۲۴ شعبان
در حرم [illegible] ۱۲۷۵

ذکیست زیرک نحریر و حبر دانشمند
ادیب را ادب آموز دانا ادب فرهنگ
جدید حصّ قلیب تازه بدیع و نو
سیر کجا هسپه حنیه کمان معابله جنک

٩٣

القطعة الثامن في بحر المتقارب

[illegible] رنگ جست سر دو را پای در کل

فعول فعول فعول فعل تقارب ازین بحر کرده حاصل

تراب رغام ثری خاک طین کل

وطن خانه که کرم زر ربع منزل

ده اسپند

٩٤

ده اسپند و در تاختن هر یکی را

ترتب بنامیست روشن نه مشکل

مجلی مصلی مسلی و تالی

چو مرتاح و عاطف حظی مؤمل

٩٥

حسان اسب نجر دان ناد و دیان

بود مهر کره شتر بچه قرمل

بدان ده دو دیگر الحاق میکن

یکی هست قاشور دیگر چو فنکل

٩٦

امام هدی فخر دین فراهی

ز اسمای اسبان نکفت اسم فسکل

بهیمست مصمت حسان نام اسبان

شتر قرم مقرم قلوص است قرمل

لطیم سکیت ارب و حاجت عرق خوی

فواد است قلب و جنان خشا دل

لبن خشخام است اجر و کچه

عرض ضد آسان عویصیت مشکل

غیور است رشک لبوب سستست خدشر

اسیف است غمگین بخط است بیدل

القطعة التاسع في بحر المتقارب

ابا عارض رشک خورشید ماه	گر تو ز تقارب شود اشتباه
فعول فعول فعول فعل	بخوان خوش درین بحر صبحگاه

ثمر میوه حب دانه وطن تبن کاه

طریق سبیل و صراط است راه

صبی کودک شیخ خواجه نفس

دم جند و جیش عسکر سپاه

غدو است عکس فردا و دی

جو ابیض سفید است سودا سیاه

غدو ما بامداد است شام

غاوق خضر حصاث نکاه

ذنوب تغرب سجلت دلو

رکی ابهر وجب قلیب چاه

حجی حجر ولب عقل نهیه خرد

خطا جرم ذنب عصیان گناه

مناص ومفر جای بگریختن

ملاذ معاذ است لجاء پناه

حطب هیزم ست ضرام حصب

فروزینه عشب وکلا دان گیاه

ذهاب مجی رفتن امدن

سیاحت بگشتن سباحت شناه

حکم داوری محکمه جای او

ولی بینه همچو شاهد گواه

قعیده

قعیده حلیله ظعینه ربض

زن بعل شوهر دنیه کلاه

عرض خواسته طارف تالد ش

نوش باکهن دان فاسد تباه

القطعة العاشرة فی بحر الخفیف

مه موزون ادبات لقا ... وزن بحر خفیف ... ما از

فاعلات مفاعلن فعلن ... کهتم اسب بحر ... ش ای دا

خوشتر از بحرهاست بحر خفیف ... اصل آن وزن مثنوی لطیف

فاعلاتن مفاعلن فعلن ... کل شیء من الظریف ظریف

قطعه بیست

خوشتر است ... فاعلاتن ... بحر مفاعلن خفیف فعلن ... وزن ... مثنوی مفاعلن ... لطیف ... من الظریف ... ظریف

من عن از الی و حتی تا

من عن

من بکسر میم از برای ابتدا ... و عن از برای ... عن القوس یعنی ... از برای انتهاست ... من البصرة الی الکوفة ...

این کو کیف چون ام او یا

این ... و کیف ... یعنی که چگونه است حال تو ... این زید یعنی ...

ام

... یعنی این عدد زوج است یا فرد ...

او ... آمد یا او

اقطاعه

در بحر خفیف است ... فاعلاتن مفاعلن ... صغیر ... جون کنه ... خفیف ... جلکم ... رفت خواهد ... غم آن ... عکس ...

قطعه از ... خفیف ... فاعلاتن مفاعلن فعلن